

ذکر راجه برقی راجه پتورا

رو بهار نهاد و خود را در کوهستان دست از آنجا بر کشیده آخر الامر با بطنهای پستی از بی اولیبر نگشت در آن پتورا کوس نصرت تو احسن  
 سریر آرای فرمانروائی گردید طبیعت خود بیند که از آن دهانند : بیخود خردمند نگذار و از دست گنج چون پانزده سال از فرمانروائی  
 او در گذشت سلطان شهاب الدین غوری که از غریب آمد بدفعات محاربه نمود و آخر کار در موضع نراین عرف تلاوی اورا بسا فر  
 ملک آخرت نموده او را از آنجا بخت مند و بستان گشت احوال این راجه که سیرایه ارقام و ارقام یافت مطابق است با کتاب  
 راجا ولی و سیرا ترنگی که در هند مشهور و معروف است اما از دفتر نوم اکبر نامه که مسیحی بائین اکبر نسبت از بعضی نسخ مندی غیر راجا و س  
 و راج ترنگی چنین می نگارد که در سنه چهار صد و بیست و نهم بکر حاجتی راجه انگ پال از قوم تو تورا ایت فرمانروائی بر او فرخت و در  
 نزدیک آن دوت شهر و پالی آباد ساخت او و اولادش بیست تن مدت چهار صد و نوزده سال یکماه و بیست و هفت روز کامرانی کردند  
 بالاخره راجه برقی رام ولد ششم اورا با بلدیو چوان محاربه کرد و او در آن کار از کارشته شد و در سنه شصت و هفتاد و چهل و بیست بکر حاجتی  
 فرمانروائی از قوم تو تورا بقوم چوان منتقل شد و راجه بلدیو و اولادش هفت تن مدت سه صد و هشتاد و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند  
 چون نوبت حکومت به راجه پتورا رسید راجه بلدیو چوان رسید سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه بورش کرده پنجگامی  
 آراست و بر مرتبه شکست خورده بدر رفت اما و اما تدریس سخن این ملک در پیش و پشت گویند راجه چینی را تهور زبان قنوج بر اکثر راجاها  
 غالب آمده سگالش جگ راجه که ذکر آن قبل ازین کرده آمد پیش گرفته در فکر سامان آن کردید و اراده کرد که در آن سخن دختر خود  
 راجه یکی از راجا پیوند دهد بدین قریب راجه ای اطراف مالک را طلب داشت راجه پتورا نیز حسب طلب او داعیه آن سمت نمود  
 ناگهان بر زبان یکی از نوکرانش گذشت که با وجود راجه پتورا این جگ از سه چند بدیع است و چون گنجایش که برای خود در آن جگ  
 تشریف فرمایند از استماع این سخن برای پتورا را آتش غیرت در دل افروخته شد و فرسخ غریب آن سمت نمود راجه سه چند ازین  
 غیر برافشفت اراده محاربه نمود اما بنا بر نزدیکی ساعت جگ توقف کرده بصلح دانش و ران نیابرسر انجام این جشن بیکر برای پتورا را  
 از طلا درست ساخته بد زبانی بر نشاند برای پتورا ازین آگهی مانند بار بر خود چید و با پنصد مرد گزیده ایثار کرده ناگهانی بدان شهر که  
 رسید و تمثال خود را از دروازه یزد داشت و کارزار کرده بسیار : در آن ویر گشت راجه سه چند به صورت جگ بانصرام سائید  
 اما دخترش احدی از راجاها که در آن سخن از اطراف مالک : بیرون رفت قبولی نکرد و با استماع و مشاهده مردانگی و جوانمردی راجه پتورا  
 آرزو مند زنی او گردید بدیش از معنی رخسار و از خانه خود بدر کرده بر اسع او منزن جدا ساخت پتورا این خبر شنید  
 او گردید و مشورتی اندیشیده چنانکه با دفروش راجه نیایش گرسه پیش راجه سه چند معین ساخت و خود با بر سر گزیده مردم  
 بائین ملازمان همراه چنانکه او بعد رسیدن در قنوج حبستی و مردانگی دختر راجه بدست آورده با ایثار خود را بدلی رسانید و راجه سه چند  
 آگاه گشته بقصد بیکار فوجها آراسته در پیش و دید ملازمان راجه ای همت در میدان محاکم گداشته محاربه عظیم کردند هفت هزار گرس  
 در آن کارزار از طرفین گشته شد القصد راجه پتورا چون آن دختر را بدست آورد و گرس فلک بر مرد خویش انگاشت  
 و با او چنان محبت ورزید که اکثر اوقات در هر م سراسر بود و گرامی افکاس زندگی را بیعتیت او در نابالیت گذرانید سه  
 بیکار ملک و سپاه کتر بر دست خود چون سالی بدین حال بگذشت سلطان شهاب الدین غوری برین حال وقوف یافته بار راجه سه چند  
 طرح دوستی انداخت و بر مرتبه ششم در سنه هزار و صد و بیست و سه بکر حاجتی مطابق با نقد و هشتاد و هشت بکر که چهل و  
 نه سال از فرمانروائی پتورا منتقض شده بود لشکر فراهم آورد و بقصد ملک ستانی برآمد و بسیاری از بلاد سید برگرفت تقریباً  
 از آنجا که راجه در پیش و مصاحبت برانی یاری آن نبود که خبر آمدن سلطان بر راجه پتورا بر گزارند آخر الامر کان دو مشهور

نیکوگیر چنانچه پادشاه را در نون حرم سرفرازان و ان محفلت مست بر از حقیقت کارا گوی و ادند رانی از غرور آنکه بار با سلطان را تکست داده برو نصرت یافته بود از رسیدن سلطان پروانی نگرده و قدری لشکر از هم آورده به بیچاره بر آمد سلطان صفوت آراسته رو بر گرد و رانجی چند که سپر بار کمک پتھورا میگرد و تقصد انتقامیکه در خاطر داشت این مرتبه با لشکر خود نزد گار سلطان گشت و آتش محاربه شتغال گرفت و در آن زرمگاه رای پتھورا بدست کسین سلطان گرفتار شد و سلطان او را دستگیر کرده بجزین برد چنانچه پادشاه و فروش با حقیقت منشی و وفادار سے بجزین شتافت و بپلازمت سلطان رسیده نوازش یافت و بار پتھورا ملاقات کرده در زندان نهمرازی نمود و مشورت او صاف تیر اندازی پتھورا نزد سلطان ظاهر نمود و سلطان را میل تمام شد آن را سخ گفته رای پتھورا را از قید و حبس بر آورد و بر اسب سوار کرده تیر و کمان بدستش داد پتھورا بموجب مصلحتی که با چند در میان آورده بود کار سلطان از تیر با تمام رسانید تا ملازمان سلطان را بی پتھورا و جانداران نیز از هم گذرانیدند لیکن تواریخ فارس سے کشته شدن را پتھورا در زرمگاه کلاو سے سراید و مطالبت بار احوالی و راج ترنگی و لقب رسیدن سلطان شهاب الدین بعد مدت از دست فدائی کھو کھو نوشته اند چنانچه در صفحات سابقه ذیل احوال صوبه دہلی اشعار سے با جمال نموده آمده و آنرا علم حقیقہ الحال با لفظ بعد کشته شدن رای پتھورا حکومت ہنود از ہندوستان منقطع گشته سلاطین اسلام انتقال یافت از ابتدای راجہ جیش پانڈو لغایت راجہ پتھورا بموجب نسخہ راج ترنگی کیصد و بیست تن از اقوام ہنود مدت چار ہزار و چار صد و ہشت سال فرمان روائی نموده مرحلہ پیمای طریق عدم شدند لظہم آنکہ اوج فلک شمس ساخت \* عاقبت زیر خاک مسکن ساخت \* آنکہ برفرق تاج از زر کرد \* در لحد رفت و خاک بر سر کرد \* آنکہ گوارا ساخت مسکن خویش \* رفت و تابوت کرد ما من خویش \* ہمچو پسر در جان قدم نزنند \* کہ قدم جانب عدم نزنند \* تا تو دل از جان بگسل \* رشتہ از مہر این و آن بگسل \* جادوان نیست عالم ناسے \* تو دین جادوان کجانی \* بروی در ملک جادوانی کن \* ترک این کنج دیر فانی کن \* پاسے در دام چچ بیچ منہ \* ہمہ سچند دل بہچ منہ \*

دستان سرائی ببل قلم در گل از ذکر سلاطین اسلام صاحب ششم

چون مشیت حضرت الهی جل جلالہ اقتضای آن کرد کہ سلسلہ فرمانروائی ہندوستان از فرقہ ہنود کہ دیر گاہ و دین بلاد فرمان فرما و حکمران بودہ اند منقطع گردد و در ہندوستان ہمہ یونانی از اسلام بمشام جانیاں رسد اول سلاطین غور و غزنین را بنیت جاگیر سے کشودہ بقدم جرات مسالک این ممالک نمودند و نقش تسلط ہنود را کہ ابامن جیسند آرای حکومت و سلطنت بودند با شمشیر آید از صفحہ روزگار پاک شستند لظہم سر رشتہ قدرت خدائی \* ہر کس نکند گروہ کشتائی \* بی جنبش امر او بدستان \* بر گے سجد درین گلستان \* بہان بہتر کہ زبان بیالکی ازین گفتگو بازداشته عنان خامہ مدعا کار در عرصہ اظہار طلبی کہ پیش دارد منعطف گرداند مجملی از احوال سلاطین اسلام کہ کتب معتبرہ سیرت بان نا طقتست آنکہ اگر چه سلطان شهاب الدین را پتھورا را کشته و ہندوستان با وجود گشتہ اما چون در ہند اقبالی طور اسلام از سلطان ناصر الدین است شروع بنا کرد و کردہ سے آید سلطان ناصر الدین بکتلیں از غلامان نصیر دقیقی فرمانروا سے خراسان بود بعد نصیر بخدمت منصور بن نوح سامانی باقتضای آمار شد و کار طلبی کہ از ناصیہ حال اولیائے بود بہر تہ امیر لامل مرانی و سپہ سالار رسیدہ مہد را مہر ترک و کار با سے بزرگ گردید و در آخر جان از جانب ابو اسحق والی بخارا حکومت غزنین منصوب گشت بعد از آنکہ ستارہ زندگانی ابو اسحق بہبوط ارتحال درآمد آفتاب کعبت ناصر الدین از بیت الشرف اقبال طلوع نموده اوج گراسے جانبا نی گردید تفصیل این اجمال آنکہ ابو اسحق غیر از و وارثے کہ قانم نقاش تو اند بودند داشت و از امر ا سے او صاحب شوکتے کہ نظم امور مملکت تو اند نمود و جز او دیگر سے نبود سیاہ و رعیت

لغزورت چار و ناچار جوع با و نمود کند . عت بر سبند او در سینه صد شخصت و بخت چرخ بر سر بر سلطنت جلوس نمود و اما نهایت فکر  
 و سلامت را مهمام جهاندار سے را کبالتی نظام دامه با حیا سے پھر پھر ممدل و داد و دفع ماز رفتن و فساد پر و بخت و رایت جانگشالی  
 در معارک و دلاوری بر فراخته اکثر ممالک بزور با زوی خود سفت اما چون این نسخہ مشتمل بر حقیقت فرمانروایان سبند است بنا بر علی بن  
 از ابرقام ماجرا سے ولایت ایران و توران کہ سلطان در فتوحات این ممالک کا زیادہما بطور سائیدہ عنان خامہ بیان بر تافہہ تخریر  
 حالات سبند و ستان سے چو د از د سلطان بکر از غزنین سمیت بنید تاخت او . سہ سبند و ہفتاد و یک اکثر بلاد شکر گردانند  
 اول کسیکہ در ہندوستان رواج اسلام دادہ بنیاد و مساجد بنا د او بود چون از نژاد ترند . در ہندوستان بہین سبب سلطانان را ترک گفتند  
 العقیدہ سلطان ہموارہ در بلاد سبند ترک ناز سے میکرد و سکنتہ این دیار از تاختہا سے متواتریش با جز بودند مال و متاع وزن و بچہ آہنا  
 بغارت میرفت گویند کہ دوران زمان را جب سے پان بر ممالک سبند حکومت داشت اگر چہ مورخان ہنود را جب سے پال را در مرہ فرمان زمان  
 دلی ذکر کردہ اند اما ازین جہت کہ دارالایالتہ او در کتب فارس سے قلعہ لہدہ نگاشتہ اند چہ عجیب کہ در ملک سامانہ و پنجاب و اطراف  
 آن غیر دلی در تصرف او خواہد بود طاسرا دران ایام سبند و ستان محل ملوک طوائف نشدہ بود سلطان فاسر مستغلی بانقرادند داشت  
 القصدہ را جب سے پال بقصد مدافعہ بالبیار سے از لشکر بر سر غزنین رفت سلطان با ستاع این جسارت با شکر و اسقاد و بر حدود  
 ولایت خویش رسیدہ آمادہ پیکار گشت و قتال صعب بود و دلاوران جنگ جو و متہوران پر خاشخو کا زار مردانہ نمودند لفظ  
 خیابان گشت رزمی کہ بالا و نسبت چہ فائدہ یلان ہمو از بادہ مست . تن پر د لان جاک از پیش پس . در و دل نمایان چو مرغ از قفس  
 اکثر سے از طرفین جنگ مردانہ کردہ بر خاک ہلاک افتادند گویند کہ سلطان چون آما غلبہ از طرف دشمن دید بعضی از چشمہ ہادران  
 نواسہ بود کہ اگر اتفاقاً از قازو رات چیز سے دران انتاد سے برون عظیم بارید سے سلطان فرمود تا دران چشمہ اندک سے اقلند  
 بیند از چہ چون حسب الامر عمل آمد با دو برون سخت پیدا کردید از وزیدن باد تند و عریدن رعد و باریدن برف بسیار شکر بیان را جب  
 سے پال را دل از دست رفت و بسبب قلت طاقت احتمال این صدمات بنا بر عدم اعیان و مضطرب و اکثر سے از انجامہ نابود و  
 ہلاک و باقی ماندگان خورد را مشہوت بر تلف دیدہ مغلوب و از فرسودہ نرما یوس گردیدند لفظ دست کشیدہ ہمو و راستیہ  
 یا حی کسان شد نہتہ و رویستین . چہ گرم شدہ از ہمو ہمو . ہم نے جامہ بجا ماند سرد چہ گو کہ ز سر کاشش رہا بند خدا سے چہ لہرزہ  
 گرفتہ سبند و دست پاسے . و گدگ دندان بر ہندستان . چون شفق چو یک چوبک زنان . القصدہ سلطان بدین تدبیر ناب  
 و را جب سے پال مغلوب گشت و احوال شکر بیان خود بدینہوال دیدہ از روسے اضطرار ناچار در مصائبحت زد قرار اندک چاہ از بخیر نیل  
 بانقد فراوان بطریق پیشکش سخی بہت بفرستد و چند کس از معتبران خود را بر سر مرغمال پیش سلطان گذاشتہ معتمدان سلطان را بر آ  
 تسلیم وجہ معین ہمو را گرفتہ ہمو اسے خود رسید و بعد رسیدن مسکن خویش قول و قرار را بطاق نیسان گذاشتہ کلاہ نخوت کج نہاد کسان  
 سلطان را کہ برای سپردن مالی و نیل ہمو آوردہ بود بعضی مردم خود کہ نزد سلطان گذشتہ بود مقید داشت سلطان با ستاع این خبر بفرم  
 انتقام و پاداش بد عہد سے را جب بر ہند و ستان لشکر کشید سے پان بالک ہمو رو پیادہ ہیشمار و فیلان بسیار بمقابلہ شتافت و سرد و لشکر  
 با ہم پیوستہ خبک عظیم کردند آخر کار سلطان بایت فتح بر اچتہ غنیمت بسیار از مال و فیل و اسرا بہت آوردہ بغزنین مراجعت کرد و  
 سے پال نہر بہت خوردہ ہند و ستان آمد و نامنظانات بقصوف سلطان در آمدہ سکہ و خطبہ او رواج یافت بعد چند سے سلطان چنگ  
 اجل گرفتہ آمدہ راہ آخرت سپرد مدت سلطنت او بہت سال بود .

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین

بعد از آن که سلطان ناصرالدین و ولایت حیات سباق کائنات بسپرد و سیر امیل پر بزرگی بر تخت جهانبانی ظهور نمود سلطان محمود را  
از میراث پدر محروم گردانید سلطان تاب جنای برادر کلان نیاورد و یاور سبخت بیدار نماید و چکار گشته بر امیر اسمعیل غالب آمد و در  
سنة صد و هشتاد و هفت هجری در خطه عشرت اگین غزنین زینت قروز اوزنگ جهانبانی گشت سلطان بتباید دل قوس  
و نیز سبخت مسعود تیغ عالم گیر سے بر میان لبته رایت جهان نشانی جگشا دو بر بلخ و پنجوا و دور گنج و خوارزم و ترکستان عراق  
و خراسان لشکر کشید مظفر منصور گشت عرصه دیوگارا جزین و خاشاک مخالفان پال کرد و ایند چون طغنه جهانگیر سے اور اطراف گیتی مشهور گشت خلیفه  
باشیاع حالات او خلعت فاخره پابابین الملائه و بین الدوله بر سلطان فرستاد سلطان ابری شهر ضای کلیفہ و از یاد و خوکنت نام و در خواست  
اعلامی اسلام شهر حاکم شهرت پیغمبر نبدستان بستی به مرتبه اول در سنه صد و نوزدهم سپهر باراد و یورش بر سر راجه جی پال لشکر کشید و نیز لغیر متعابله  
گشته در ایشا و در کتب اسلامیه و در پیشا و در نوشته اندرسیده معرکه کارزار بسیار است هر دو لشکر با هم گرو در او خنجر و دادرانگی دادند بستی  
و لیران مشا و دنیا کرده سخت مد ستاد و در آوجت زینان و خفت از در خشدن برق شمشیر کشش بار و بار بریدن تیر سخته کردار  
اکثر سے از طرفین باتش غیرت سوخته غریق بھر فنا گشتند بالآخر سلطان مظفر و منصور گشته پنجاه هزار سوار و دران کارزار علف تیغ خون  
نمود راجه جی پال یا پانزده نفر از سپه برادر خویش اسیر گشته لقبل رسید گونید در گردن راجه حاکمی بود که بزبان سنید مالانا مندر صبح  
سجوا هر زو اسیر گران بیا و مکمل با بر غرر بکتیا سبهران جوهر شناس و قیام خرد اساس قیمت آنرا یکصد و هشتاد و هزار دینار کرده بودند و  
سپهمنین در گردن سیران و برادرانش حاکمها مرصع مینی بود همه آن در جمله غنایم نجرانه سلطان رسید از بجای فتح و هبند و ستان  
کرده اکثر بلاد و بخیر در آورد و ببلده که دار الحکومه راجه جی پال بود رسیده سحر کرد و در اکثر اکن تعمیر مساجد نموده تبر و حج عمر اسم اسلام  
پرداخت چند گاه دران نواحی بعینش و عشرت پرداخته چون موسم بار در رسید سلطان از قلعه به بند بر آمده لغزنین مراجعت نمود  
و تمام ایام بهار بعینش و کامرانی و مسرت و شادمانی دران تنگنکا گذرانید چون موسم بهار متقنه گردید و زمان خزان در رسید سلطان  
بمرتبه دوم قصد مند و ستان نموده از راه ملتان بجوالی بطنیر رسید راجه جی پال با وجود کثرت لشکر و قبلا صفر و متانت  
قله صعوبت با جازبه همتی و بے تدبیر سے لشکر خود را بمقابل سلطان گذاشته بجانب سنار روان شد بشکر بان سلطان با شماع این خبر  
تعاقب کرده اورا دستگیر نمود و پنجاه هزار بر خاک هلاک انداختند سعید سے سخت است پس از جاه حکم بردن مذکورده نیاز جو مردم  
برون و در برابر ازین جدا کرده پس سلطان آورد و در سلطان ازین معنی خوشحالیها نموده تیغ بیدریغ بر لولج و لواحق اورا نذ خلق کثیر  
را لقبل رسانید و غنیمت فراوان از غنائس و نواد در سبند و ستان بدست آورده از آنجا بسمت غزنین معاودت نمود از جمله غنایم دوین  
و هشتاد و پنجاه نعل بود چون در ملتان داودین نصیر رئیس ملاحظه حکومت داشت سلطان را حقیقت دین بران داشت که بر اهل  
متوجه شده آن ملک را از عا نزاع نماید در اینصورت لغیر ملتان از بطنیر راه راست از دست داده براه مخالف بنا بر آنکه حاکم  
آنجا خبر دار شود و ناگهان بر سر او برسد سو اگر در راجه اندی پال بن راجه جی پال که بر سر راه بود در مقام مانعت شد از طرفین صفوت  
آراسته گشت و نیز در زمانی زوی و در از آنجا که سلطان را اقبال قوس بود و بھر طرف که رو غزیمت سے آورده فتح و نصرت استقبال  
سے نمود راجه اندی پال تاب عدوات لشکر سلطان نیاورده منهرم شد و خود را در کوهستان کشید چون بسبب جبال مرتفعه و مجال  
مشکله و تراکم انجا و تراکم کر لوه دشوار گذار رسیدن لشکر دما نجا متعذر بود و سلطان دست از تعاقبش کشیده در ملتان سجد و حکم  
آنجا را اهل و عا و ولست هزار درم بهر سال بر و مقرر کرده احکام شرعی را رواج داد چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت و شد  
آفتاب رو با شدت او نهاد و لشکر بان سلطان تاب هوای گرم و ستان نیاورده التماس مراجعت نمود و در نصرت سلطان از آنجا متو

بجای

زمین شده تمام ایام بهار پیش و عشرت در آن مکان بهشت نشان گذرانید چون ایام زمستان در رسید در سندی صید بود و در زمزم  
عموم باز بند و ستان آمده بازجه انهنه کارزار نوحه او را شکست داد و سه رنجیر فیل غنیمت بدست آورد از آنجا قلعه مهم مکر رسیده  
انتزاع نمود و چند تخت طلا و نقره و خزانه فراوان و الماس گران بها و دیگر نوادری را نسی که از آن قلعه بدست آمده بود همه را در میدان  
نقد کرده سلطان چیدند و سپاه و رعیت از تخریب آن اسباب نماند و چند روزمان بود در آن قلعه بزم جشن آراستہ برای چراغ افروز  
حکم عالی صادر و ریوست و حسب الامر انجام یافت و نیز او ستاد آن نادره کار صنعت شمار انواع آتش بازی حاضر آورده هنگام  
تأشاکرم کردند سلطان لغت فتح قلعه مسطور و حصول هزاران طرب و سرور لغزین مراجعت نمود مرتبه چهارم در سنه چهار صد و شصت  
تقدیمت آن نمود تا سه آن ولایت را تصرف در آورد و قرامطی ملامده که در آن ولایت بودند دستگیر شدند و بعضی را دست در  
گردن بسته در پای فیغان کوه بیکر انداختند و جمعی را که دست رو بر احکام شرعیه نهاده بودند بدست و پامانند بر سر خاک  
از حکم شرعی پیچیدند سر از تن جدا کردند و فریضی را که از خود بینی گوشن بر او امر سلطان نماند شستند گوش و بینی بریند و او درین نصیبه  
حاکم آنجا را اسیر کرده در قلعه عورک محبوس نمودند و آنهاجا بمرگ طبیعی در گذشت و سلطان بعد فتح آن ولایت لغزین رجعت نموده  
مرتبه پنجم در سنه چهار صد و دو هجری سلطان شنید که در هندوستان تخانسیر نام شهریت قدیم و در نزدیکی آن کولابیت نام شهر عظیم که  
باعتقاد اهل هند آغاز فرمایش در آنجا شده و آنرا از اماکن شریفه دانسته گنجین پیوند عنصری در آن مکان شجره ستارک عقیقه ایست  
در تجانه کلان و حکم سوم نام بنت در آنست و هندو آنرا کمال اهتمام می پرستند در مینمورت بقصد جادو و کفر فرام آورده متوجه  
گردیدند و در حین پال حاکم آنجا از خیال واقف گشته الی فرستاد و پیغام نمود که اگر سلطان ازین غنیمت بازگردد و چاه رنجیر فیل شکش  
بدست سلطان بران اتفاقی نگردد و در تخانسیر رسید راجه مذکور تاب مقاومت نیاورد و بے جنگ رو بفرار نهاد و شهر را خالی ساخت  
شکریان سلطان در شهر خالی رسیده آنچه یافتند غارت کردند و تنها شکستند و تجانه با براندختند و بت حکم سوم لغزین برده لغز مود  
سلطان بر درگاه نهادند تا پی سپر خلاق گردد سعادت ته چون بر آرد مهاکتس که نتواند از خود براندگس  
نه نیروی دستش ز رفتار پاسی و اگر فنگی برنجیر زجاسی : شمر بر قلعه شدند که بر کوه بالناتند است لشکر کشیدند و در آن  
مردان کار سے بجا خطت قلعه گذارنده خود در کسار دشو : که سمیر در آمد سلطان قلعه نندند را محاصره کرده در عقب و سا با طهر  
و سایر اسباب قلعه گیر شروع نمود اهل قلعه عاجز و درمان خواسته مقابل قلعه سپردند بعد تسخیر قلعه و بدست آوردن اسباب و اموال رو  
بدره کشمیر بتعاقب راجه نروجس پال نهاد و بسبب مضائق طریق و دشواری عبور دست سلطان بر راجه مذکور رسید اما غنیمت فراوان  
بدست آورده و بسیار از هندو را و نهائی دین اسلام نمود و رواج احکام شرعی در آن دیار داده مراجعت فرمود مرتبه هفتم در سنه  
چهار صد و نه لغز مکر تسخیر قنوج هفت دریا سے ہولناک در گذشت چون بسر حد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت قبول نمود و شکش  
داد از آنجا در برن رسید هر دو والی آنجا قلعه را بقوم خویش سپرده بگوشه خزید اهل قلعه تاب مقاومت نیاوردند و هزار و چهل  
و چاه هزار و پید یوده باشند و چند فیل شکش داده امان یافتند سلطان از آنجا به قلعه مہابن بر کنار دریا سے جہنار رسید گنجد نام حاکم  
آنجا فیل سوار و خواست که از آب بگذرد و شکریان سلطان رسیده او را دستگیر کردند و خود را بنجر آبدار ہلاک گردانیدند و بدست  
چون بکام خصم بود و مرگ از بر لیکن عیسے بتر بعد تسخیر قلعه مہابن بیشتر متعمر که شهریت بزرگ مشتمل بچندین تجانہ است عظیم  
و مولد کرشن بن لیدی که با اعتقاد هندو و صاحب خلیفہ نیزه تعالی است و آن مکان را از اماکن دیگر شریف تر میدانند و چندین شجره  
پیش نیا بد تمام آن شهر را غارت کرده تجانہ پاراسو خند و انداختند و مال فراوان به غارت بردند و یک بیت زمین را شکستند که در

و آن را ما  
سعدی کا بیت

نزد و هشت هزار و سه صد شتال زر بخته بود و یکبارہ با قوت یافتند کہ چار صد و پنجاه شتال وزان داشت گویند کہ خذرسک حاکم آن نواح  
فی ایش بنایت تو بسطت علی الخیرین جویند و صدف و عنبریت پیکر اگر در با از لندی بیکہ نسبت کرده شود لائق و اگر بتندی تیز روی بابا و تشبیه داده آید  
بغیا لام موافق در پرد و صفت کنی و دلاوری جنگ آری انگشت شمار روزگار بود قطم نیز رو و تیز و تیز گام و خوش روش و خوش منش و خوش خرام و هم  
حرکاتش متناسب بود هم صلو و شرف و تقارب بود سلطان آنرا بقتیت گران خریداری میکرد و همیشه بحسب اتفاق آن فیل شہی از فیلیانان را می گزینت  
بسیار بود سلطان قریب شد آنرا دست آورد و خوش حالی بانموده خدا و اوزام نهاد چون بغزنین رسید غنایم سفر فتوح بنما آورد دست هزار درم و پنجاه و  
سه هزار برده و شش صد و پنجاه فیل قلم درآمد رتبه ششم چون سلطان شنید کہ اراجہ نزد حاکم کالجی کوبہ حاکم فتوح را بنا بر آنکہ او سلطان را اطا و نقیاض و دیو و توشل رسانید سلطان  
را این سخن ناپسند آمد و قصد استیصال نمود مضمون ساد و در سنہ چهل و دو و پنجم توجہ بنہدستان گردید چون بابی بنارسید راجہ بر جیس پال کجہ مرتبہ از بندہ لشکر سلطان  
گزینت بود باہر ادوا مارا چند اسد راہ گشت بمقابلہ سلطان اراجہ چون آب عتیق در میان بود بحکم سلطان اتفاقا کسی از آب گذشت اتفاقا کبک نفر غلام بکیا آری باہر  
کرده اند و ریگانہ شتند و لشکر راجہ بر و سپاہ از دلاوری و جرات و دلاوری شکستند عقب بنمایا کرد و دیگر عبور کردہ جنگ نمودند راجہ بر جیس پال ہر میت خورد و  
با چند کس قدرت و غلامان سلطان بشہر کہ در آن نواح بود درآمدہ دست لغارت دراز کردند و چنانہا را مسامح نمودند سلطان لغت و فتح از پنج  
رو بولایت اندا آورد گویند سے شش ہزار سوار صد و چهل و پنجاہ پیادہ و سہ صد و چهل فیل پیش نند او و سلطان باترک و تھل برابر او نزول  
نمودہ پیغام اطاعت و اسلام کرد راجہ نند اگر دن از فرمان بر تافتہ بجنگ قرار داد سلطان بر بلندی ایستادہ کثرت غنیمت نظر در آید  
و در خود تاب مقاومت ندیدہ از آمدن پشیمان گردید و جبین نیاز بر زمین خشوع نہاد و از حضرت ایزد بے نیاز و داد اربی انبار و عجا  
فتح و نصرت نمود اتفاقا بدر گاہ بحیب الدعوات عجز و خشوع سلطان با عبادت مقرون گشت و مشیت ایزد سے همان شب خوبی عظیم  
نجاظر اراجہ نند راہ یافت تمام سباب و آلات را بجاکد آشتہ بے جنگ باخصو صان خویش ملکہ فراموش گرفت روز دیگر سلطان مرتب  
کنا اطلاع یافتہ سوار شد و لشکر او را ملاحظہ کردہ از مکر و خدایت او خاطر خج نمودہ در شہر رفت و دست لغارت و تاراج کشادہ عالم مال  
غنیمت بدست آورد و در مشیہ پانصد و ہشتاد و پنچ فیل از فیلیان لشکر اراجہ نند یافت ضمیمہ غنایم نمودہ بغزنین رفت مرتبہ ہم در سنہ  
چهار صد و دوازہ ہجری سے سلطان قصد کشید نمودہ قلعہ لود کوبہ را محاصرہ کرد چون بسبب استحکام و ارتفاع دست تہنیر آن نرسید تھاب  
لاہور و یاگردوان شد غنیمت فراوان بدست آوردہ با فتح و بظرف معاودت نمود مرتبہ دہم باز قصد ولایت راجہ نند کرد بعد رسیدن قلعہ  
گو ایار سرتسخیر آن محاصرہ نمود از آنجا کہ قلعہ گو البار و سوار سے محکم کار نامہ نسبت از فرماندان پیشین و یادگار نسبت از کارا گمان تھند  
طراون اچھ قیاس بر گرد و شرفات آن نتواند پذیرد و حمتیز و خیال در فضا سے ارتفاع آن سے تواند دو دید ایسات یکی قلعہ رب  
آن کو ہمارا بر آورد ستر تا بچرخ چہار ہر و مرغ اندیشہ را راہ نیست کہ کس از کار و کردارش آگاہ نیست ہا بالضرورہ بجا کم آنجا صلہ  
کرده سے و پنج فیل پیشکش گرفتہ متوجہ قلعہ کالجی بسکن راجہ نند اگر دید آمد رسیدن در آنجا قلعہ کالجی از لشکر محکم کردہ بند قلعہ مسطور  
بنہانت و استحکام در سہد و ستان نظیر ندارد تسخیر آن غیر از نیرو سے بازو سے اقبال صورت نہ بند ایسات حصار سے  
جو گردون گردان بندہ کہ رفت ز جیش بود بہرہ مند ہ قلعہ در شش بگردون جواب بہ کند و بند با سے او افتاب ہ چون  
محاصرہ یا متدا و کشید راجہ نند باہر وجود محکم ناخوش شدہ ہ صدر بخیر فیل پیشکش قبول کردہ ز ہمار خواست و فیلان پیشکش را بی  
فیلیانان از اندون سہر او نہ لغز نمودہ سلطان ترکان شہامت نشان بچھتی و جالاکی بران فیلیان سوار شدہ ایل کردہ تھانہ  
نظارہ این جرات و حبارت ترکان ابل قلعہ تعجب نمودند و عبرت پذیرفتند راجہ نند شہر بند سے اجمارت متین و استعارات کلین  
ا کہ سندیہ شعر فہمان خرد گزن بودہ باشد در مدح سلطان نوشتہ ارسالی در شت زبان دان ہنہ مضمون آیز العرض رسانید

سلطان سرت اندوز کشته حسین بود: و آن مشهور حکومت پانزده قلعه ضمیمه کالچر نموده با محنت و کسر محنت فرمود در ابرو نهند از  
مال بسیار و جواهر بسیار در عوض آن بخت سلطان ارسال نمود سلطان بعد از این زمین معاوضت کرد مرتبه یازدهم باز لشکر بفرستاد  
کشید بقصد تخریب سومات لودی توجه بر افراخت این سود: شهر لیت بزرگ بر ساحل دریای محیط و تجانه مشهور معبد بر ابرو تیان  
زیرین در آن تجانه بسیار و بزرگترین بیت را سومات نامند و در کتب سلف اهل هند مرقوم است که آن بیت از چهار هزار سال پیش  
موجود و مقبول بر ابرو است با هم از غزنین روانه شده قطع منازل و طے مراحل در پیش نموده در اثنا سے راه حکم بر عرض لشکر بصدر  
پیوست بتقدیم این اثر سیا و لان جدا کار متعین شدند و باین سندیه عرض لشکر بطرغاسے در آوردند از آن منزل سلطان کج  
راهی گردیده بعد از طے مسافت در شهر نندوانکه از ططنه مویک سلطان مسکنه آنجا فرار کرده بودند رسید شهر را خالی یافته ملک از آنجا برداشته  
راه سومات پیش گرفت چون در آن سرزمین نزول لشکر فخر العاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومات بر روی سلطان بسته آید جنگ  
شدند بعد از آن لشکر ویلان صفر تقدیم محنت و علم جرات بر معارج قلعه کثالی طریق غروج پیش گرفته و دخل قلعه شدند بجنگ و ترو بسیار ابرو  
قلعه کثالیافت و لوازم فارت و تاراج بعمل آمد و خلق کثیر قتل و اسیر گشت تجانه با از بنیاد برکنند و سنگ سومات را بجنبه سیما خا  
لبسته و بدست اسرای سندیگان کثان لغزین برده در زمینهای مسرتراح مدرسه و مسجد جامع بکار بردند هنگام معاودت سلطان از  
سومات برج دیوار عظیم الشان بر سر راه و از آمدن سلطان آگاه بوده سد راه گشت و انواع دست برد نمود اکثرے را کشته و  
مانند فراتوان لاج نمود چون لشکر سلطان از نشت بیدارند بنا بر استداد ایام ضروری جنگ کرد سومات و دیگر جا رود خسته گشته بود سلطان بعضی وقت صلاح و جنگ پدید  
طرح داد و بره گشتان بختان گوید در راه سحر اپر تاج بی آبیش آمد سبب آبی دلی علفی لشکر این سلطان بسیار کشیده اکثرے از لشکر و گرسنگی  
ر حکم ای سحر عدم گردیدند و فزادان محنت و رنج سلطان لغزین رسید مرتبه دوازدهم در او اخر سده چهار صد و هفتده هجرت  
باش جمعی که در وقت مراجعت از سومات برکنار و ریاسے سندی لشکر این سلطان بے ادبے کرده از او فرار ساینده بودند لشکر  
عظیم بجانب لمان و سندی کشیده فرمان داد و آنرا گشتی ساختند و بر سر گشتی سه شاخ آهن در کمال قوت و حاجت مضبوط کرده یک  
بر پیشانی و دو بچھ دو چھو نصب کردند بنوعیکه هر چه مقابل این شاختا: خود شکستی آن کشتیها را در آب سرداده سناهیان  
ز با تیر و گمان و دیگر سنان حرب در آن کشتیها نمانده زو با سندان حاذق آورد آن مردم خبردار شده اهل خیال خود را  
فرستاده جریده بمقابل نشستند و جنگ عظیم در پیوست اکثرے از انجاء که بمقابل گشتیها آمدند گشته شدند با غرق بفرمان گشت سلطان  
لبسته خیال و گوشمال انجاء بدیال لغزین معاوضت کرد القصد سلطان با خلاق حمیده موصوف و بشجاعت فطرسے کسی حرف  
بود مالک ستانی و جهانگیرے نموده بیاورے بخت و اقبال و سلیقه سچھ دار متبع گزاری مخالفان را سنگ و مقرر میکرد و بخت  
و داد گسرے عالم را زونقے بخشید و بعدالت و زر و انصاف پڑوسے سنگاران را لبر او ستمدیدگان را بعد ما میرسانید نصب  
دین بوسے و طمع و بنوسے هر دو در ضمیرش قوسے بود و بنا برین بقصد حصول ثواب و هم با میداد و خار مال و سبابے از ده نوبت  
بر بند و پستان پوشش نموده بوا سے فتح و نصرت بر افراخت و جد و جهد فراوان بطور رسانید بن جنت خلفاے عباسی بغداد  
اورا امین الملة و امین الدوله نمازے لقب بخشید و مورد الطاف و عنایت میداشتند چون بخت بلند طالع ارجند داشت  
هر طرف کرد و او در طفر و فیروزے بطریق استقبال پیش آمد بلیت سرجا که جنیتش رسیده: و اقبال برهنه پا و دیده به  
طیران جهانکار کرده و زور چکان کرده و در سینه او کتبه نمی لطیفه کوئی زشتی بره تمام داشت نهاد شعرا را عزاز و حرام میکرد و با آنجا در میان  
مے نمود سر آمد شعرا می ناما مولانا حسن بود که در شعر فرود سے تخلص مے نمود و چون تخلص آنکه در شهر طوس حاکم آنجا با سے

ترتیب زاده فرودس نام نهاده پدر مولانا باغبانی آن بلع داشت بدین تقریب مولانا در شعر خود فرودس می نوشت چون در غزنین رسید  
 و حقیقت کمال اول سلطان ظاهر گردید او را در صحبت خود جاسک داده پایتقدش از شعرای آن عصر طلبید ساخت و مولانا حسب الامر سلطان  
 هنگامش شاهنامه مثل بر احوال سلاطین کیان و فرمانروایان مالک ایاز و لشکر کشی و اسپهبدی رستم و سفندیار و افراسیاب و سهراب  
 و دیگر سلوانان نامدار ماورگشته مشتمل بر اربعمهت در مدت سه سال درست کرد اگر در عهد سلطان کتب بسیار از نظم و نثر تصنیف شده  
 یادگار شعرای نامدار است اما شاهنامه بهترین آن کتب و در کمال ستانست هر خوب طبع سلاطین و عظام و محبوب قلوب طوالت نام است  
 سلطان اگر چه چندین هزار غلام داشت اما سرایدان ملک ایاز بود در کند عشق او گرفتار رسد داشت گویند که این ایاز خلعت والی  
 کشمیر بود و در خردی سبزه پذیرش در شکارگاه رسید جمعی از عیاران آدم و زرد به قابونی که یافتند ایاز را بدست آورده از آن رعایت  
 بدررفتند و در بدخشان رسیده آن لعل و برج شاهی را بدست سوداگر کے بقیمت خاطر خواه فروختند از تقدیرات الهی شاهزاده بنگال  
 نام نهاده گشت و آن سوداگر اگر چه اقسام اجناس نفیسه و النوع اشیای غریبه با خود داشت اما نظیر حسن و جمال ایاز او را از جمیع سیاه  
 و اشیای گران بها شمرده از جان خود عزیزتر میداشت و در فرقیب و پرورش او توجهی نگاشت بقصد تجارت از بدخشان در  
 غزنین رسیده رحل اقامت انداخت تا آنکه صیت حسن و خوبه آن مرد بوستان محبوبه در گوش سلطان رسید سوداگر را طلب  
 و بجز و مشایبه مبتلا سے عشق او گشته عنان اختیار از دست داد و بقیمت گران خریداریش آنجن خاص و مجلس مجلس ختم حاصل  
 گردانید شیفته حسن صورت خود بود و فریفته خوبه نیکو سے او نیز گشت بیعت این عشق که هست بے خود از خویش بی بی شاه  
 شناسد و نه در خویش به القصد سلطان او را بر تاسه خدم و حشم برگزیده مامور امر و محکوم حکم گشت چنانچه فتنه نیاز سلطان  
 حسن و نماز ایاز مشهور است و در اکثر کتب مسطور خصوص ملازمالی این داستان را به همین آئین و مضامین زبکین تخریر در آورده  
 بعضی نوشته اند که ایاز اگر چه حسن صورت و جمال ظاهری چندان نداشت لکن در اخلاق پستید و مکتا و در صفات حمیده بی همتا  
 فطرتی هر که در سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود و نیکو مردم نه نکور و بی است و خوبی نیکو مایه نیکوئی است به القصد  
 ایازان که سلطان را ایام شباب در گذشت و زمان شب بیدار گردید در سنه چهار صد و بیست و یک هجری بعزت و وقار و جرات  
 صنیق انفس او رنگ خلافت خالی کرده سمند تیز کام عمر در چالانگاه آخرت شاخت و از شهرستان وجود و بصیرای ناپسند مردم نقاره بعلت  
 نواخت گویند در زمان سکرات موت از بس که دلش در بند سلاسل دنیا بود در جلیتش دشواری نمود خردمندان حقیقت شناسان  
 اندوخته تا سے او را که از بار بایه نفوذ و جواهر و اسباب بود و بر و چیدند سلطان نظر بران انداخته حسرت خورد و جان بجان فرین  
 سیر و سعدی نظم زرو نعمت اکنون بدکان تست چه که بعد از تو زیرون فرمان تست به پریشان کن امروز گنجینه  
 چست که فردا کایدش نه در دست تست چه کسی گو سے دولت ز دنیا برود چه که با خود نصیبی ببقی برود تو با خود بر توشه خوشتر  
 که شفقت نیاید ز فرزند وزن به غم خویش در زندگی خور که خویش به برده نپردارد از حرص خویش به بخوارگی چون سرانگشت من  
 بخار و کس در جهان پست من به مدت سلطنت او سه و پنج سال به

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و اخلاف اولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر و الا قدر رزیت افزای او رنگ خلافت گردید اما بر سنده و ستان پورشش نخواست  
 امیر ابو سعید بن امیر مسعود از شش برادر کمال تر بود بعد پدر سر آسای فرمانروائی گشته عدالت و صنعت را رواج داد و در  
 بر سنده و ستان پورشش آورد لکن چندان دست نیافت بعد اندام تاجان بعضی مکنه او دت کرد و بهرام برادر امیر ابو سعید



پس از برادر گلان اورنگ نشین جانشین گشته بر سید و ستان پوشش آورد و بعضی بلاد و ممالک که پیر و پادشاهان مسخر کرده بودند و بزور شمشیر بشیخه در آورده امرای خویش را در آن راه گزاشته مروج قوانین اسلام گردید اما سلطنت او در سید و ستان بقایات و حسب ممالک ایران و توران و ممالک سیستان آمد یار سیر بر کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلید دستمالیفت ملا نصیری صغری در عهد اوست در سنه پانصد و هفت و هجرت هجرت ازین جهان قانی در گذشت و خسرو شاه بن بهرام شاه چون درنگ اراکی فرمانروائی گشت سلطان علاء الدین حسین غور سے بر او غالب آمد و غزنین را از دستمخلص نموده در تصرف خویش آورد خسرو شاه بعد از هجرت از ملک غوری خویش بر آمده رو بهند و ستان آورد و لاهور را بشیخه در آورده تا آخر عمر حکومت پنجاب قیام و زرید و در سنه پانصد و پنج هجرت در خطه لاهور چراغ زندگانی او از تنباید اجن خاموش شد مدت سلطنت چاه و هشت سال و سلطان ملک بن خسرو شاه بعد از حلت پدر بر مسند حکومت پنجاب تمکن گشت چون سلطان شهاب الدین برادر غیاث الدین بن سلطان علاء الدین حسین غور سے از جانب برادر گلان خویش نیابت و غزنین سے بود و مقتضای کار طلبی بر اطراف ممالک لشکر کشید که گه گه بتیغ سید و ستان بست و علی التواتر بر لاهور پوشش کرده خسرو ملک را مجار به و مجار له عاجز گردانید آخر الام خسرو ملک تابیا ورده در سنه پانصد و هشتاد و دو هجرت سے نزد سلطان شهاب الدین در غزنین رفته بهمان طرف و ولایت حیات سپرد مدت حکومت او در لاهور بیست و هشت سال از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک هفت تن مدت و صد و هفتاد و سه سال سلطنت غزنین و بلاد سند و ستان کردند.

### ذکر سلطان شهاب الدین غوری عرف مغر الدین محمد سام برادر گلانش سلطان شهاب الدین شکر گشتی او محبت

سلطان شهاب الدین عرف مغر الدین محمد سام برادر گلانش سلطان شهاب الدین شکر گشتی او محبت سلطان علاء الدین حسین سلطنت غور داشت سلطان شهاب الدین از طرف برادر گلان خود بر سر غزنین لشکر کشید در سنه پانصد و شصت و نه هجرت سے فتح نمود و نیابت حکومت آن ولایت قیام و زرید چون شجاع کار طلبی و لاهور صاحب اقبال بود که نزد در بر سید و ستان گیر و ممالک ستانی نمود و مرتبه اول ولایت فلکان از تصرف و ابراهیم پسر از قوم بجایه بشیخه در آورد و نائب خود گذاشته بغزنین مراجعت کرد و مرتبه دوم در سنه پانصد و شصت و نه هجرت سے با زور سلطان با او چهره آید بر راه رگستان غزنی گشت نمود در ای بھیم دیو مرزبان آن ولایت لشکر فرما آورد و صفوف بمصاف آراست و جنگ عظیم بود او چون لشکر سلطان بتاریح مسافت بعید خستکی داشت و بسبب عبور مسالک رگستان ریج بی آبی و تعب بی علی هم کشید و لشکر ای بھیم دیو فرادان و تازہ وارد بود و جنود سلطان را خسته و مغلوب گردانید و راجھیم دیو غالب آمد فتح یافت بسیار سے از لشکر یان سلطان غلت تیغ سید گردیدند و سلطان غزنی خورده بہزاران ریج و تعب بغزنین رسید و مرتبه سوم در سنه پانصد و ہفتاد و پنج ہجرت سے لوای توجہ نسبت لاهور بر فراشت سلطان خسرو ملک از بنا بر سلطان محمود غزنوی سے کہ ششم از احوالی او تحریر در آورده حکومت لاهور داشت بعد محاصره و محاربه خسرو ملک عاجز شد پس خود را با یک ریج قبل بطریق پیشکش فرستاد و صلح نمود و سلطان پیشکش بر سالہ مقرر کرد بغزنین با و دت نمود و مرتبه چہارم در سنہ پانصد و ہفتاد و ہفت ہجرت سے بر سر دیول کہ بہ ٹھٹھ مشہور است رفتہ تمام ولایت کنار دریای سند قبضہ در آورد و نفاست نو اوران دیار با مال بسیار گرفتہ برگشت و مرتبہ پنجم در سنہ پانصد و ہشتاد و ہزار ہجرت سے لاهور را محاصره و محاربه نمود خسرو ملک تاب بناورده متحصن گردید سلطان آن نواسی را تار ت کرده در میان دریا را و می در خیاب قلعہ سیالکوٹ را کہ بنیای آن از قدم و شکست و ریخت در آن کان آن راہ یافتہ بود و متحد بدتر میم و تعمیر نمود و نائب خود گذاشته برگشت

ذکر فتح سلطان شهاب الدین زینب مغیر الدین سام

خسرو ملک باغلق کھو کھران مدتی محاصره قلعہ سیالکوٹ نمودہ سے پہلے معصوم و بلا ہور خود کردہ مرتبہ ہشتم در سہ پانصد و ہشتاد و سہ بازار غزنین بلا ہور آمد خسرو ملک بعد محسن چون عاجز شد غیر از آمدن کچھ چہرہ پارہ بندیدہ بازار دستار رسید و سلطان اورا با خود در غزنین برودہ در لاہور نائب خود نصب کرد خسرو ملک در بہان طرف مرحلہ زمبے اسپرودہ مرتبہ ہفتم در سہ پانصد و ہشتاد و ہفت سلطان باز بند و ستانی آمدہ قلعہ سہرنگلا کہ در زمان دارالایالہ راجہا سے عظیم الشان بود بدست آفرید و یکہزار و دو سہشت سوار در آن گذاشتہ در موضع نراین کہ الحال آن راتلا و رسے گوئید رسید کہ پتھور افران و اسی سہند و ستان باشکران بران سرزمین آمدہ کہ نسبت آریا و پتھور بہم مقابل گشتہ داد مردانگی و دلاوری سے دادند اگرچہ درین محاربہ سلطان جلالتا کردہ مراتب توڑیجا آورد اما بہ نسبت این دو ہی فتح و نصرت بہ وقت دیگر موقوف بود درین مرتبہ بر لشکر سلطان شکست افتاد و گھاٹ سے راجہ اورا کچھوراکہ حاکم پہلی بود غالب آمدہ قبیل سوار چلہ کورہ با سلطان در آویخت و بازو سے سلطان را بضر ب نیزہ مجروح ساخت نزدیک بود کہ سلطان از شدت درد زخم ہیوشش شدہ از اسپ فرو افتد در نیوقت غلامی خلیج سجدہ در رسید و عقب سلطان بر اسپ سوار از رزمگا پور پور بردہ سلطان را سلامت بنزل رسانید سلطان زیادہ از ان صلاح در خنگ ندیدہ از انجا معاودت کرد و ہزاران عقب و محنت در غزنین رسید اورا کچھورالعبد فتح در سہرنگلا و قلعہ را از کسان سلطان بعد محاصره کیسال و یکماہ تسخیر نمودہ کبک ان خوشتر مرتبہ ہشتم در سہ پانصد و ہشتاد و ہشت ہجرت سے باز سلطان باشکران متوجہ سہند و ستان کردید و بہان موضع نراین کہ سابقا جنگ شدہ بود نزول محاکر طرفین اتفاق افتاد ہنگام صبح بہادران پر جاش جو بلہ پیکر پیوستند گاہے ترکان جلالت کیش مہرات و جہارت نمودہ بر سہند و ستانیان غالب سے شدند گاہے سہند و ان تھوراندیش از دلاوری سے و دلیرے بر ترکان زور سے آوردند

### ذکر ظفر یافتن سلطان شہاب الدین معروفت بمغیر الدین سام بر راجہ پتھورا

چون شیت قاد و حکیم بران شد کہ سلسلہ جہانبانی سہند و ستان از فرقہ سہنود منقطع کرد و زمام محاکم این مملکت در قبضہ اقتدار سلطان اسلام در آید نومر اسم اسلام درین بلا دظہور و شیوع یابد یہ نصرت الہی بر پرچم اعلام سلطان وزید و نہال دولت راجہ پتھور را بندہ خواصت ادبار از پنج وین بر افتاد و رای پتھور اور زرمگاہ دستگیر گشتہ لقبیل رسید و لشکر پانچ کشتے غلف تیغ خون آشام مبارزان ظفر فرجام گردیدند و حلقی ابنوہ بدست شجاعت کیشان جلالت پیشہ گرفتار گشتند و گھاٹ سے رای برادر کچھوراکہ سیالکوٹ بود بہر نسبت راغبیت و نسبت ہزاران سعی و تلاش از ان محلکہ سلامت بدر رفت بہت چنان ہمیناک و ہراسان گریخت کہ زمار را از گرائی گشت کہ قلعہ سرتی کہ عبارت از تلا و رسے بودہ باشد و ہانسی و اجبیر کہ دار الملک رای پتھور ابو و تصرف کسان سلطان در آمد زمان و امتنع آن قلاع بہت افتادہ

### ذکر نائب گذاشتن مغیر الدین سام ملک قطب الدین بیک اور سہند و فتوحا نائب مذکور

سلطان بعد فتح چند روز در بہان سرزمین اقامت و زبیدہ در فراتہم آوردن پراگندگیہا سے مالک و امن و امان مشایخ و سالک و نشاندن مرہم لطافت بر جہاحتہا سے قلوب رعایا و بر ایات و تالیف دلہامی کافہ خلایق و انتظام مہام ملکی و مالی مساعی جمیلہ بکار برد و پس از حصول اطمینان از سر انجام امور مملکت دل جوئی سپاہ و رعیت ملک قطب الدین بیک را کہ غلام و برگزیدہ او بود در منصبہ کبریا مقرر فرمود و ہی و ہانسی نائب سلطنت گذاشتہ خود برادر سوارانک روان گشت و اکثر محال کو بہستان را غارت کردہ و غنیمت فراوان بدست آوردہ بغزنین رفت بعد معاودت سلطان ملک قطب الدین نیابتہ در سر انجام مہمات جہانبانی و در عقبہ ملک ستانی سرگرم گردید کہ سرور و سعادت

ذکر حلت معز الدین بولس سلطان قطب الدین

قلعہ دیلی و میرٹھہ تسخیر نمودہ ورجایا سے مناسب حکام از طرف خود نشاندہ و رسال دوم قلعہ کول لیر نسخر کرد و قلعہ کوال یاروہ اوون دیکر قلاع فتح کردہ بر سر کجرات رفت و انتقام شکست سلطان کہ سابقا بجزیرہ دہ اندر اسی بحیم دیو کجراتی گرفت و آن ولایت را تاخت تاراج نمود و بفتح و لغرت بدیلمی مراجعت کرد و خطبہ و سکہ بنام سلطان زواج داد و دہلی ازین تاریخ دارالخلافہ سلطین تسلیم کردید مرتبہ پنجم در سنہ پانصد و پودوشش ہا از سلطان از غزنین و رستند آمدہ ولایت قنوج مفتوح کرد و صد و بیست و یک مواعظ غنیمت گرفتہ برگشت چون سلطان غیاث الدین را از کالان سلطان کہ اسم سلطنت بول بود جان گذاران ہر ایدزد و کرد سلطان از روجو احمد و دوالا ہمتی ولایت خود متراکستان و خوارزم و دیگر ممالک ہوا رتوان غنیمت کردہ خود بر ولایت غزنین قناعت نمودہ

ذکر حلت معز الدین سام ازین جهان

مرتبہ دوم چون سلطان شہید کہ در نواسے لاہور طائف کھو کھران عصیان و زریہ فقیلہ فتنہ و شہر را شہر تبارت بران فرسخہ ماندند ابراسک تا ویب آن کردہ از غزنین رو بلاہور آورد و ملک قطب الدین نیز از وہیلے بخدمت سلطان رسیدہ باتفاق یکدیگر گوشمال آن جامع علی علیہ کردند سلطان بعد تبشہ آن فرقه و انتظام امور ملک از لاہور معاودت بغزنین نمود چون نزدیک اسیددوی ازویات غزنین از دست فدائی کھو کھر کہ بر کاب سلطان رفتہ بود با تفاقے کہ روداد درجہ شہادت یافت گوئید خزانہ بسیار از طلا و نقرہ و جواہر و اسیران و ماند از انجملہ پانصد و پنجاه ہزار ماس کہ از جواہر نفیسہ است تعلم درآمد و دیگر اموال را از زمین حال قیاس باید کرد طبیعت دریا بکنون کہ نعمت بہت بہت است کہین دولت و ملک سے رود دست بدست ہا یازہ نوین بر ہندوستان یورش کرد و مرتبہ شکست خوردہ و دیگر مرتبہ بفتح و لغرت کامیاب گشت چنانچہ تفسیل آن قلم را مدت آخیر عمر سے و دو سال سلطنت نمود از انجملہ فرمانروائی ہندوستان پانزودہ سال

ذکر حواس نمودن سلطان قطب الدین ایک سالہ بر سر جہانبانی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایک غلام زر خریدہ سلطان شہاب الدین بنیام حکومت ہندوستان درشت بعد از اتلہ سلطان قطب الدین متولد گشت سلطان قطب الدین از دیلی برآمد و در لاہور رسیدہ اصالتہ سر آرای سلطنت گشت یازدہم ربیع الاول سنہ شش صد و پندرہ ہجری سے سک و خطبہ بنام خود کرد چون انگشت خنجر اشک سے تہ بود ازینجہت اورا ایک گفتند سے سلطان غیاث الدین بجمود بر آورد شہاب الدین از فیروزخوہ کوہ چتر و تجلات پادشاہی برای قلب الدین نرستادہ بخطاب سلطانی مخاطب باحت این سلطان در جواب دایجان و ادشاعت و جواہر دی وادی تکبران مغرور را از بیخ زمین بر کند سے دبستین گرم کرد افلاسن از چہرہ مفلسان سخن تراشید دست مخالفش و من وجیب آرزو مندان برآمد سے فیض عطایش ارباب عسرت را از آزی نیاز فرمودی طبیعت باحت او حوصلہ درباننگ ہا بارفت او مرتبہ گردون پست ہا چون لکھا پاش اتیاج انعام داد از خیمت اور لک بخش گفتند در میان او و تاج الدین کہ یکی از بند ہا سے فاضل سلطان شہاب الدین و بعد سلطان غزنین اسم سلطنت برو اطلاق یافتہ بود بر سر لاہور محاصرت و منازعت رو کرد و قصد یکدیگر کردہ آتش محاربه برافزود فتنہ من الدین ناب تقاومت نیاوردہ منہرم گشت و در کرمان رفتہ اقامت وزیرید سلطان مظفر دستور شدہ باشتقلال کہ ان سبب شنت پودخت ہا

ذکر حلت سلطان قطب الدین ایک سالہ بر سر جہانبانی و مجمل احوال او

سلطان در سنہ شش صد و ہفت در چوگان بازی سے از اسپ افتادہ گوی زندگانی بچوگان گاہ آخرت رسانید بست سال حکومت ہند نمود از انجملہ چار سال سلطنت فرزند سلطان آرا م شاہ پسر خواندہ سلطان قطب الدین بہت چون سلطان ہر دم خلف مصلی کہ سزاوار حمایت سے تو نازد دست داشت ارکان دولت با تفاق یکدیگر آرا بخش سیر خواندہ سلطان را کہ سوا او

واری بنی بود در سن ششصد و هفتاد و هفت هجری در خطه لاهور بزرگ فرماندهی اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کرد و با طراف  
 ممالک و حکام و ممالک و در گشت و نوید امن و عدالت بجای آورد رسید درین اثنا امیر غنچه اسمعیل حاکم دسپه با اتفاق جمعی از اراک  
 اتمش را از بدو آن طلب داشت و ملک در دلی رسیده قلعه را تصرف نمود و ایشان آورد سلطان آرام شاه با استماع این خبر از لاهور  
 در جوانی دلی آمده صف آرا گشت و بانگ محله فرار نمودند سلطنت یکسال

### ذکر رجوع سلطنت سلطان شمس الدین اتمش و امارت وزیر خدیو قطب الدین انیس که قبیله الی

سلطان شمس الدین عرفه ملک اتمش نوزاد سلطان قطب الدین ایبک خدیو و وزیر زندگی گرفته و در خود را در صفا گشت او در کوره  
 بعد فتح گوالبهار امارت آنجا با و از زانی داشت پس از آن ملک آن نواحی بدو تفویض نموده بتدریج ولایت بدو آن منمیه حکومت  
 او گردید چون ملاقات شجاعت و مرواکی و آیات فرانت و فرزانی از و منصفه ظهور میر سید باربا در حضور ثروت مردانه بجای آورد  
 او کار بسیار امیر الامرائی رسیده خط از او به از سلطان یافت بعد از آنکه سلطان قطب الدین در گذشت و از سلطان آرام شاه  
 امور خلافت تشییت نیافت با اتفاق امیر علی اسمعیل سپه سالار و دیگر ارکان دولت از بدو آن آمده در سنه ششصد و هشتاد و هشت  
 جهانبانی جلوس نمود و بخطاب شمس الدین مخاطب گشت و اتمش آنرا گویند که در شب خسوف متولد شود چون صاحب تردد و جوع  
 بود نیز در شمشیر اکثر ممالک و حیطه تصرف خود در آورده با استقلال تمام فرمانروائی نمود و در آن زمان خلف سلطان محمد خوارزم شاه  
 سلطان جلال الدین از چنگیز خان منتهی گشته در بنگال رسید و بعد چند روز بلاهور آمده قلعه آنجا را محاصره نمود سلطان بالشر بسیار  
 بلاهور رسید و مقابل نمود سلطان جلال الدین تاب نیارده بطرف سند و سیرستان بدر رفت در سنه ششصد و شانزده هجری  
 ایلی خلفای عبا بغدادی ملعی از پیشگاه خلافت جهت سلطان شمس الدین آورد سلطان مراسم اطاعت بجای آورد و در وقت و شامانی  
 بسیار نمود و چند روز شهر را آرایش داده کوس شادی نواخت در سنه ششصد و سی هجری بر ولایت مالوه کوشش نمود مظفر گشت  
 و تاجانها کاک که از دست ششصد سال تعمیر یافته در نهایت متانت و رسانت بود از بنیاد بر انداخت و تمثال را بر بکر حاجیت  
 و دیگر تبار ابر و مسجد جامع دلی در زمین فرو برد تا لگد که در خلافت کرد و القصد در طاعت و عبادت مولع بود در هر جمعه مسجد جامع  
 رفته باد ای فرائض و نوافل قیام و زید سب و دو غنچه و وقت کردی و در هر باب حدایرستی یکبار بردی روز سه  
 لحدان دلی اتفاق کرده روز جمعه ناگهان تینها کف در مسجد هجوم آورده قصد سلطان نمودند و چند کس القبل رسانیدند سلطان آرام  
 سلامت برآمد آن ناما قبت اندیشان تعاقب کرده نتوانستند که دست اذیت سلطان رسانند و خلق کثیر بر یامهادر دروازه  
 بر آمده آن طائفه را بر حرم تیر و تفنگ و خشت و سنگ هلاک نمودند سلطان در توجان رسید بنقاصم بی اندامها آنجا کثیری اعلت تیغ بیدار نمود  
 سلطان با استقلال ده بعد از نصف زندگانی نمود در عایاد و بر ایاز خوشنود و شسته با جمل طبعی در گذشت مدت سلطنت او بیست و هشت سال

### ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین

سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین بعد پدر و الا قدر در سنه ششصد و سی و شش هجری بتخت سلطنت جلوس نمود چون  
 به از عقل و قابلیت نداشت رغبت لذات نفسانی با فراط و انماک در خطوط جسمانی و عشرت و کامرانی او را از امور جهانجا سبب باز داشت  
 و خزانه و انعام خراگان اراول صرف کرده لا ابالی میر لیت خبر از احوال سپاه و رعیت نمیکرد و اتم الخمر بوده شربت ام علی الدوام گشت نمود  
 تنها سلطنت بر سلطان بود و در سبب شاه ترکان و والده او که کنیزک نر که بود نظر بر سبب پروا گشتی در خدمت لیا سیر خود شسته سر انجام  
 مهام ملک و نانی می نمود و نیز بمقتضا کویه اندیش که در ششتر زمان مخمر است حرهای سلطان شمس الدین را که هم چشم بود و در آزار



چون در آن زمان مقرر بود که غیر از پادشاه هیچکس برودانه خود میل نگاه ندارد و نظام الملک و اما یک میل بر در خانه خویش نگاه میداشت  
و این معنی خلاف حکم خوب سید سلطان است بود چون بعد چنگاه افواج منول چنگیز کے آئندہ لاہور را محاصرہ نمود و دست پنجب و غارت  
در از کرده بسیار از خلاق آند بار سے کشت سلطان بعد اطلاع برین حق نظام الملک را با امر کا نامدار و خواہن عالمی قدر که قوت  
بازو سے سلطنت و صاحب حسنت و شوکت بودند برفع لشکر چنگیز بنامے دستگیر کردند

ذکر لغی و زیدن نظام الملک و مقتول شدن بهرام شاه و مکافات یافتن نظام الملک و رجوع سلطنت بسلاطین علماء الدین  
چو او از اصل به گروید و سیر بود در احوال جز اسم نصیبه شدت از حصول سباب دنیا و نجوم معاونان غرو و مایه مغر و شکر و حقوق نعمت بر طاق  
نسیان نناده طریق لغی و کفران میبود و بعد بعدین بر دریا سے بیاہ از رو سے فریب و خالییت عرضہ نمود کہ ہمراہ بیان من بہمنافق  
و ناموافق و امر ایکیل نیستند کہ باعث آنہا باین مسم بر دختہ آید سلطان بدولت خود مستوجہ پنجاب شونہ تا دفع فتنہ و فساد باستانی  
عیسایید سلطان سادہ لوح کہ از کار جہانبانی اہل و از کردہ ناسے او غافل بود و جو اب نوشت کہ آن جا کہ کشتی و سیاست کردی اندر  
چنگاہ بہار او چلپوست سے گذرانیدہ مہمی کہ در پیش است بانجام رساند در وقت مناسب جامعہ مذکورہ را جزا و نرا دادہ خواہد شد نظام الملک  
نورنگہ رقم مذکور را بجمع امر نمودہ تاسے را بجلد سازی و دوغاباز سے بجانب خود کشید و از طرف سلطان منحرف گردانیدہ علائقہ کو  
یعنی برافراخت چون سلطان بر حقیقت حال مطلع شد خواہد قطب الدین بختیار اوشی را برای تسکین شویش امر او دفع فتنہ و فساد و فساد  
نظام الملک و امر امتیاز گشتہ از لغی و عناد و باز نیامدند شیخ از انجام رحمت کردہ احوال باز نمود و نظام الملک با اتفاق امر آمدہ و پلی را  
محاصرہ کرد چون مردم شہر متفق بودند بے جنگ قلعہ دہلی بتصرف در آورد و سلطان دستگیر شدہ قبیل سیدرت سلطنت او دو  
دیگاہ سلطان علاء الدین محمود بن کر الدین فیروز شاہ بن سلطان شمس الدین تمش چون بہرام شاہ را نظام الملک قبیل آورد ملک خرا الدین امیل امیر الامرا از رو سے  
تسلط کرد اکتخت سلطنت جلوس دارکان دست بر سلطنت او نشاند سلطان علاء الدین را کہ آثار شد از نامیہ لو طاسر بود از قید آورده در ششصد چیل  
و سہجری بر سر رہبانیا اجلاس نمودند ناصر الدین و جلال الدین سلطان شمس الدین را کہ در زندان خانہ مجوس بود خلاص کرد ناصر الدین  
را بولایت بہراج و جلال الدین را بولایت قنوج نامزد کردہ خصمت دادند و ملک نظام الملک را کہ در امور سلطنت کلیتہ و خیل بود کل  
نورنگہ کیفر لغی و غمتمی رسانیدند نظم بختیم خویش دیدم در گذر گاہ کہ مرغے بجان مور کے راہ پہنوز از صید منقادش سپرد اخت کہ کہ  
مرغے دیگر آمد کار او ساخت ہا جو بد کرد سے سباش امین زافات کہ او جب شد طبیعت را مکافات و درین فیروزہ ایوان پر گاہ  
بدی را ہم بدی باشد مکافات و زنیکی نیک بینی و زید سے غم ہر جو جو روید کندم زنگہم

ذکر رجوع سلطنت اسلاطین ناصر الدین بن سلطان شمس الدین تمش

بعد چنگاہ چون سلطان از طریقہ عدالت و نصفت اشرف و زریہ آیین اخذ و قتل پیش گرفت جمیع امر از او برگشتند و با خود اتفاق  
کردہ ناصر الدین را کہ آثار قابلیت و حق شناسی از نامیہ احوال او طاسر بود از بہراج طلب داشتہ بر تخت فرماہدی اجلاس دادند و سلطان  
علاء الدین را مسلسل در قید نگاہ داشتند چند کہ در زندان خانہ مرغ روح او از نفس بدن خلاص یافت مدت سلطنت او چہار سال  
دیک ماہ دیک روز

ذکر سلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین تمش در سہ شصت و چہل و ہفت ہجری سے از بہراج آمدہ تلج جہانبانی بر سر ننادہ سکو  
خطبہ بنام خود رواج داد ملک بنیاد الدین بلبن را کہ نیندہ و دانا د سلطان تمش امین بود منصب وزارت دادہ بخطاب افغانی بجا

چتر و در باس سرافراز گردانید و انتظام مہام سلطنت بر زمین او تفویض نمود و صرف گوش او را بظان لصلح و مواعظ ہونق افزا  
 در باب رعیت پرورے و عدالت گسترے برآموده فرمود کہ اختیار مہام جہان بینی و مدار نظام امور ملک و ملی ہست تو و آدم کار کے  
 کنی کہ فردا ہی قیامت بدرگاہ پادشاہ حقیقی ترا و ترا سر نیز ہمسارے و انفعال کرد ملک بلبن بمقتضای فرست خدا داد و عقل  
 مستفاد قواعد نیابت و شراک و کالت نوسے بتقدیم رسانید۔ ایامہ برآورد ہما و امن و امان کامران بودہ شخص سلطنت و جہان باطنے  
 زندگانے از سر نو گرفت و خود ہران را مجال دخل و تصرف در امور مملکت و سلطنت نامزد و سلطان نیز تعبدالت گسترے و رعیت پرورے  
 بسر برد و رویش ہما در ملکی اخلاق بود و در عہد سلطنت او ملک آباد و زما بدل شاد و زندگانی بود و رعیت پرورے  
 پادشاہ و وزیر در اکتاف گیتی انتشار یافت رعیت وزیرے چنین شہر یاری چنان جہان چون نیک و قرار ہی چنان ہمار کے  
 سلطان حق پرست و ایزد شناس بود خراج و باج ممالک و در واجب پناہ فند و رویشان خدا آگاہ و وظائف داد و در فضلا و ارباب  
 استحقاق و دلجوی مسکینان و زبردستان و عمارات مساجد و چاہ و خانقاہ و مہمان سرا و اجرا انہار و غیر ذلک انجہازا نا و خورشید  
 و کرمیل تواند بود خرج کردے و برکوات خود تصرف نمود و در سالی دو مصحف بخط خود نوشتہ آنرا قوت ساختی توبتی ملی از دیگر  
 سرکار تصحیف کہ بخط سلطان بود از روی خوشامد بقیمت گران خرید چون این خبر بگوش سلطان رسید منع کرد کہ آئندہ مصحف را بخط  
 من اظہار نکنند بلکہ بطور احسا کہ احدے بر تہریر من و قوت نیاید میفر و خندہ باشند تا در حلت این وجہ اختلافی روند ہر وزیر و کم  
 درویش ہما و فرزندہ نزا دہیچ کنیزے و خادمہ معواہی منکوہ خود نداشت و او برای سلطان طعامے بخت روزگاران ملکہ  
 جہان التماس نمود کہ بسبب بختن طعام دست من آزارے یا بد و تصدیع مالا لیطاقے شود اگر کنیزے خریدہ شود و او بہ بختن  
 طعام قیام ورزد تا مرا از بعض خدات تحقیقے میر آید چہ عجب کہ ممنوع نخواہد بود سلطان جواب داد کہ لغو دبت المال حق سپاہ  
 و ساکین و خط بختن و تضعیف است روانست کہ برای آرام نفس خود در ان تصرفے کردہ آید صبر کن تا خدا تیعاسے ترا در  
 آخرت نتیجہ شایستہ دہا بیات ترا بانفس کا فر کیش کاریت ہدایم آور کہ آن طرفہ شکاریت ہا اگر باز سیدہ و راستین است  
 بر از نفسی کہ یا تو ہمنشین است چہ با محمد سلطان کمال عدالت و رافت زندگانی و جہان بینی نمود ہر گ طبعی در گذشت و بہشت بین  
 و اصل گشت بدت سلطنت نوزدہ سال و سہ ماہ و ہفت روزہ

ذکر حوج سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن

سلطان غیاث الدین بلبن سیدہ و داد و سلطان شمس الدین پدر سلطان ناصر الدین بود چون سلطان ناصر الدین و ولایت حیات بجان  
 کائنات سپرد از اولاد وارستے کہ جانشین سریر خلافت تواند بود نداشت امرای حضور با تفاق غیاث الدین بلبن را کہ مدار الملک بود سلطنت  
 برداشتہ سلطان غیاث الدین مخاطب کردند او در سہ شش صد و شصت و شش ہجری سے صدر نشین سریر فرمانروائی و سایہ کزین  
 چتر گیتی گشتانی گشتہ سک و خطبہ را رواج داد و لغایت و انا و نچتہ کار و صاحب جرات و وفار بود کار ہا بشورہ خرد و ورین کردے و با کا  
 و ہوشیارے بسر بردے ایات چینی کو متابعت کا لگی ہد مبادا ازین لغو عالم تھے ہا کہے سر بر آرد عالم بلند ہا کہ در کار  
 عالم بود ہوشمند ہا کار مالک جہیز و دم آکا بر لغز و دے نماذیل ہزار و ابطال ابدال را بکار با دخل ندادی تا حقیقت تقوی و صلاح  
 کسی متحقق نشدی اورا عمل لغز و دے و واقع نشیب و حسب مبالغہ نمودے بعد تقویٰ علی دے کہے اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاہر  
 گشتے فی الحال تعمیر فرمودے نظم خیر و خیر و مند مغربہ عمل ہا کہ چہ عمل کار خرد و مند نیست ہا ہند ہوشمند روشن را سے ہا لغز و پایہ کار  
 خطبہ ہا بوریات گریہ با فداست کا ہیز دین بکار گاہ حریر ہا و میفرمود کہ جہ مردم را بیک نظر نیاید دید موازہ حال ہر یک گاہ با ہا

اگر غزوه و پنجبار خوار داشته بود و با یکدیگر رانوازی کرده آید چنان خواهد بود که پیرایه پابر سر بسین و حله بر سر و پاکردن طریقت بود و از برای زه سپردن + نماید دیده بر چون با شمر زن به بالجه تا آخر عمر بسفها سے امام سبزیانی نگردد از اول و سبزیانی را در مجلس خود راه نداد گویند فخر امامی رئیس بازار که ساخا در خدمت درگاه بود و بجزیران با رگاہ التجا آورد که اگر سلطان یکبار با او سبزیانی نماید بسیار است از فتنه و جنس پیشکش کند چون آن معنی بعضی بسید پندیرانی نیافت و فرمود که سبزیانی با سیر بازار مهابت سلطانی از اول عوام رائل میکنند التقصیه سبزیان و صفات پسندیده و منشا اخلاق گزیده بود و امر را در سبزیان تقصیرات تلافی نه زو سے و بقصاص رسانید سے سلطنت و مہیت او در اول امر افسوس بود و در کان دولت و انہ فی رعیت در محکمہ عدالت او مساعو سے بود و در جمیع امور علیا کار فرمود سے و از لطیف و شطوت او بعد از قدرت نبود کہ قدم از جا دہ اطاعت بیرون نهد در محبت اہل و عطا حاضر شد سے و موہبت شنید سے و رقت کرد سے و او امر و نو اہی الہی را در ہمہ امور رعایت نمود می و ضوابط و قوانین مملکت را کہ مدبران و وزیرانی سپردن سلطان شمس الدین مختار مندر شدہ بود و تجدید احکام و استقامت داد و سبانی عدل و رقت را اساس تھا و وقتیکہ بزرگان بر سر آبی و قطرہ رسید امر لہی بزرگ را فرمود تا جو بجا در دست گرفتہ اہتمام نمود سے و اول رمضان پیران را بی عزت چنان زد سے و غورات و اطفال و دو اب لاغر و ضعیف را کذلک در مواقع چنین چند روز توقف کرد سے تا مردم سہولت گشتند در ایام جوانی اگر چه خوردن شراب و صحبت ارباب طرب و لہو و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکہ سر میرا را سے سلطنت گشت از تمام طلب سے تائب گردیدہ با و از انصاف نماز نوافل و جمعہ و جماعات قیام نمود سے بے وضو گاہی نمی بود و در خانہای بزرگان سیرت و بعد از نماز جمعہ زیارت قبور سے نمود بر جنازہ اکا بر حاضر سے شد و بہ تعزیت اہل مصیبت سے پرداخت اخلاص سے را انعام می فرمود و وظائف آنها بحال میداشت لفظہ بانس بزرگ بہ بہت بلند بود و بسیار و بدیل ہوشمند بود و در پیش تدبیر محتاج غیر بود نہ استکارا بش بجز محض خیر بود نہ در شہر مخزن نہ در کوہ و دشت و خیانت در اندیشہ کس نگشتہ اما ان در زمان سجدی رسید کہ مسوخ شد رسم قتل کلید بہ بنیر سے مرد می و قرہنگ جویش بود و گردون برافراشت اورنگ خویش بود بین و نش و آئین و فریہ گمان در نیابند کہ باشد شہرہ با و جو داین ہمہ اعمال محاسن افعال دو باب ارباب یعنی طغیان طعت و معرفت بیک کہ اگر گذار شدہ بہت بجا سے و تھار سے گماشت سر سوزن از رسوم جابوہ قاہر فروری گذار شد بود سبط کہ یک کس شکر می و ملکی را بر انداختی و مسلح ملکی بر سید مقدم شناختی اظہار اگر آتش قہر افروختی بہ یک شعلہ زان شودی شودی بگو و از رگین سایہ انداختی تو چو چرخ پیش خورشید بگذرختی و چشم اسوی چرخ از دسے نگاه شد سے تیرہ خسار خورشید و ماہ بود سلطان را با بانوران رگین زیبا و خوش خوانان غمہ سرا و طیور شکار سے و یوز و سیاہ گوش و مثال ذلک رغبت بسیار بود و ازین جنس حیوانات ناوہ سے ہم رسانیدہ تو بخیان و باز داران و قراولان و سر شکاران را ہم مرتبہ تقریبا بقدر بقاقت بود و شوق شکار ہم بسیار داشت نہا برین عملہ و فعل این مشغلہ رانزد سلطان رتبہ بزرگ بود بہت کرو سے جوانی دہلی طاعت شکار کردند سے و در ان بزمیہ بچہ فراہم آوردند سے ہزار سوار تیر انداز برای تقدیم مراسم شکار و انما در رکاب بودند سے و عام از ماندہ خاص یافتند سے سلطان در ایام خستہ سحر گاہان سوار شد سے و تا قصیرہ رواج سے و بیشتر کہ رفتہ شکار کردہ شاہ گاہ بشہر معاوت نمود سے چون خبر اہتمام سلطان در شغل شکار بجنگل کوخان رسید گفت سلطان بلبن بچہ کا لاست در خاطر سے نماید کہ بشکار میرود و در حقیقت بہار است آداب سوار و اسب و ملک و درک و اطلاع و آگاہی بر احوال رعیت و سب سے بہت سے گمارد سلطان از صفا سے این سخن خوشوقت شد و بر فرست ہلاکو خان آفرین کرد و فرمود کہ قواعد ملک داری



لسانی و استبداد کبریه و جانیانی کرده باشند چون سلطان را اسباب ملک ستانی میناگر وید امر او ووزر وکالتهاست کردند که بدو و این  
قدرت و استطاعت تسخیر ولایت گجرات و مالوه و دیگر بلاد لاق است سلطان جواب داد که چون منول همیشه پند لایت بنجاب تاخت  
منه نماید از دلی بولایت دور دست رفتن مناسب نیست - الطین فرج اساس گفته اند ملک خود را مضبوط و دشمن بیتر زامنست که ملک  
دیگران تا متن سابقاً از غفلت و سب پر وانی سپهران شمس - در امور جانیانی اختلاس عظیم روی داد و ضوابط سلطنت را از  
وروسته نمانده بودست که جامعه میوانیان در حوالی شهر بسبب جنگها مکه انبوه پیشه مشرود و فساد پیش گرفته برهنه منهنده نرسا لکت  
اطراف مندر گشته سوداگران را مجال آمد و شد نبود در روزهای شهر از خوف آنها وقت ناز عصره بستند بعد ناز که بر سحاکس  
رایاراسه بر آمدن از شهر نبود بارها میوانیان بر سر حوض سلطانی آمده سقایان آبکش را فراموشت میرسانیدند و سیران شمس الدین  
از بے بریانی و غفلت نادیب انجاءه واجب النبیته کرده اغراض نمودند و این معنی موجب خیر گد و دلیر کے انجاءه ضالک گردیده و بیچو  
سلطان قلع و قمع آنها بر مهات دیگر مقدم دانسته جنگها را تمام منقطع ساخته آن بد نهادان را غفلت تیغ بیدریغ گردانید و حصار شهر  
مخکربانان در حوالی شهر تهاجمات نصب ساخت و زمین تقسیم نمود که هر کس از تخانه خود خبر داده و در گوشه شمال زینرمان در آن  
مساعی جمیله کاربرد قسط بر دست دزد و سر راهزن که که امین شود راه بر مردوزن - هر آنکس که بر دزد حجت کند و بازو  
خود کاروان میرند - چو رنگت امین شود کاروان - زبیر تجارت بهر سود و ان - چو برهن خرد و ستانی برده ملک بلج و دود  
چرا میخورد - چون قوم کا شح بجانب امر و عه و بد او ن مصدر رفته و فساد شدند سلطان خود در آن سمت تشریف از رانی داشته حکم  
قتل و غارت کرد از جنس مردی که بهشت سالگی رسیده بود غفلت تیغ بیدریغ نموده غیر از زنان و طفلان خرد سال زنده نگذاشتند بعد  
بیت گنه بود و در شنگاره را - چه تاوان زن و طفل بیچاره را - روزی و زرا و کاروانان امور و فقر خانه لغرض سوانیدند که در  
جاگیر سیاه باب الخلاق بسیار است سلطان فرمود که سیاه سیر استند و از کار و امانده جاگیر آنها باز یافت کرده مدد معاش مقرر کنند  
انجاءه خدمت امیر الامرا فخر الدین التها آورده و تخته بردند که جاگیر بدستور سابق بحال بوده باشد امیر الامرا تحفه قبول نکرده گفت  
اگر رشوت بگیرم در سخن و التماس من برکت نخواهد بود و فی الحال خدمت سلطان رفته بهر بحیب تفکیر الیئنا و سلطان با عشت از پنهان  
استفسار فرمود التماس نمود که سیران را که سلطان بر طرف کرده جاگیر باز یافت نموده اند ز فکر شده ام که اگر در قیامت سیران را برودند  
حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بحسب عهد ما که امیر الامرا جاگیر آن مردم بحال دارند شایزاد محمد سلطان که بصفت  
حمیده و اخلاق پسندیده متصف و دوستی عهد سلطنت بود ملک سند با توابع و لواحق و مضافات در جاگیر او مقرر گردید و با جمعی از امر  
و مردم و انا با استعداد تمام برای اتمام مهام ملتان متعین شد و بمقتضای سنجیدگی اوضاع و اطوار نسبت به برادران نژاد سلطان  
غریز بود و همه وقت با اهل فضل و کمال صحبت داشتی و همه تحصیل تکمیل اخلاق حسنه کما شتی بیت بسال خرد و لیکن بچود و فضل بر  
بفضل سیر و لیکن نبروز کاروان - مجمع الفصائل امیر خسرو دهلوی و امیر حسن در ملتان خدمت شایزاده بودند و در سلک ندبا  
موجب و انعامی یافتند چون صیت فضائل کاشف رموز حقیقه و مجازے شیخ مصلح الدین محمد سید شیراز سے حقه افتد که  
شایزاده سید نو نوبت در ملتان کسان خود را بطلب شیخ و شیراز باز داد لائق ارسال نمود و خواست که در ملتان بر شیخ خانقا  
ساخته مواضع خند برای مصافحش وقت نماید شیخ بنا بر ضعف پیر سے درخواست و یک نوبت سفینه متضمن اشعار و نظیر  
خود و نوبت دیگر کتاب بکستان و بوستان بخط خویش نزد شایزاده فرستاد و سفارش امیر خسرو و صمیمه آن نمود از آن وقت خبر  
کتاب در هندوستان رواج یافت گویند که از دختران سلطان شمس الدین مرحوم در حال فرا و جبت شایزاده بود اتفاقاً در

حالت مستی طلاق بر زبان تشاہزادہ رفت از آنجا کہ بنا بر اعتقاد امر شریفیت امر اجبت ممکن نبود آن عقیقہ را بقدر سرخی اہل یقین شیخ صدر الدین بن شیخ بجا، الدین بزرگ یکتا در القدر و جہا در آور و بند قرار آگہ بعد بانی معین شیخ ہم اور اطلاق دہد تا بحسب شیخ تشاہزادہ را بار دیگر عقد ازدواج با او صحیح تواند بود شیخ آن گوہر درج سلطنت را بخانہ آورده از وصیت داشت بلینیت گوہر کہ قند بدست حکاک و زینت آن کے آپیش باک و بموجب قرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق ملکہ اتفاق ہو بند خاتون عنفات سرشت گفت کہ از پہلو سے آن بے وصیت بے وفا برآمدہ نجابت حق شناس دل آگاہ زوا آورده ام خدایار و امدار کہ بانہ بدست او گرفتار شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت کہ در وفا و ہمت کمتر ازین عورت نتوان بود و ہر خید تشاہزادہ در خواست شیخ اور اطلاق نداده در تصور تویش نگاشت تشاہزادہ از معنی برآشف و در مقام انتقام لغت بقتضاسے مصرع مشہور مصرع با در و کشتن ہر کہ در افتاد و بر افتادہ عداوت با شیخ باعث انقطاع رشتہ بقای او گردید و در زمین نزدیکی لشکر نعل بنواحی لاہور و ملتان رسیدہ دست قبیل غارت حکان و تشاہزادہ بالضرور از ملتان برای مدافعہ شتافت و در آن خنک بچگ اجل گرفتار گشت امیر خسرو دہلی سے کہ ہمراہ تشاہزادہ بودید مثل اسیر گردید و رنج رفتہ از آنجا باز بندوستان آمد القصہ چون خبر شہادت تشاہزادہ سلطان رسید بسبب لغت بسیار کہ با او غم و اندوہ بسیار و در دل سلطان سوخ یافت و دین وقت عمر سلطان از ہشتاد گذشتہ و ضعف ہر سے قومی گشتہ بود حادثہ علت فرزند دلنبد علاوہ آن گردید اگر چه برای انتظام سلطنت در اطہار قوت و توانائی تکلف سے نمود اما آثار زبونے و شکستگی کہ در پین مجال سلطان راہ یافتہ طاہر بود و روز بروز کارش و تنزل خسرو پورہ شاہ زادہ را با نظام مہام در ملتان ستین کردہ چتر و دور باش مرحمت فرمود ناصر الدین بعد از خان خلع خرد خور از لکنوئی عرف بنگالہ در دہلی طلبد اشہ گفت کہ فراق برادر بزرگ تو مرا بخورد و ضعیف ساختہ سے ہم کہ وقت ارتحال نزدیک رسیدہ و بیوقت جدائی تو از من توین صحت نیست پس تو کیقتا و پس برادر مرحوم تو کچھ خسرو و از تجارت و نیابیکانہ اندا اگر ملک بدست ایشان افتد بنا بر غلبہ جوانی و ہوا پرستی از عمدہ محافظت ملک تو این جہا بنانی تو اند بر آمد و ہر کہ در دہلی بخت سلطنت جلوس نماید ترا اطاعت او اضیورت باید نمود و اگر تو بخت موروئی جلوس کنی ہمہ مطیع و متقاد تو خواہند بود چون سلطان را اندک افتادہ پدید آمد ناصر الدین بعد از خان بسفاہت و نادانی نصیحت پیر مہربان را گوش نکرده بہ بہانہ شکار بے حسرت سلطان روانہ لکنوئی گردید ہنوز ناصر الدین ملکنوئی نرسیدہ بود کہ سلطان بجزیت حق بیعت و بر سلطنت با ہم کچھ دخلت تشاہزادہ محمد سلطان مرحوم با مر او وصیت کردہ بود مدت سلطنت بہت سال و نہ ماہ

**ذکر حلت سلطان غیاث الدین بلبن و رجوع سلطنت بمعز الدین کیقتا و ہیرہ او**

سلطان خرد الدین کیقتا دین ناصر الدین بعد از خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگر چه سلطان بلبن مرحوم وصیت کردہ بود کہ کچھ خسرو ہیرہ سلطان پسر شاہ زادہ محمد را کہ در ملتان قیام میداشت و در نیوا کچھ خسرو آمدہ بود سر آرای سلطنت سازند و حسب الوصیت ہم عمل آمد اما چون امیر الامرا فتح الدین با او سو و مزاج داشت اورا بچیلہ بازی روانہ ملتان کرد ناصر الدین بعد از خان خلع سلطان مغفور و لکنوئی بعیش و عشرت شتغال و ہشت امیر الامر کہ خیلہ مسلط بود بصلاح امر دیگر معز الدین کیقتا و ولد ناصر الدین بعد از خان را کہ ہجیرہ سالہ بود در سنہ شش صد ہشتاد و شش ہجر سے بر سر سر فرمانروائی اجلاس فرمودہ امور جہا بنانی با اختیار خود گرفت و کار بجائی رسید کہ حل و عقد جمیع معاملات و غزل بصب حکام و تعیین مواجب سیاہ با و باز گشت و سلطان تمامی مہام سلطنت با امیر الامر جلوس کردہ خود بعیش و کامانی پرداخت و از دار الملک دہلی برآمدہ در کیلو کھر سے بر کنار دریا جنابعارات و لکشا و لبائین فرح افزا احداث نمودہ دار السلطنہ خود گردانید چون سلطان خرد الدین کیقتا و بر اورنگ جہا بنانی جلوس نمودہ مطلق اعنان گردید از غلبہ شہوات جوہنے

دریں سلسلہ میں  
تفصیل

بعینہ و کامرانی چنان مشغول گشت کہ روز و شب جز بلیو و بوی نمی گذراندید و هیچ بازی نبود که در وقتی از اوقات معینہ بان اشتغال نورزد  
 و بعد از زندگانی که سرمایہ ایست بی بدل اجناس نبرل و رذل سخره با این حال علی الدوام مست و لا عقل بسیرے مرد و زوال عقل و خرد  
 نتیجہ زندگانی و سرمایہ بعینہ و کامرانی سے شمره: انقضای سلطان بقبضت سے جواز بقبضت و کامرانی پر داخه خزانه که اساس سلطنت  
 بان قولیت در انعام اهل نبرل و رذل خالی ساخت و بچمان نادانی کار با سے جہان بانی بقبضت اختیار امیر الامرا فخر الدین گذشت و ہم  
 باغوا می او کجینو بی عم خود را از ملتان طلب داشت چون ایوان قیامت خودہ لازم در گاہ گردید در قبضہ برتک آن بگیانہ رانامی بقبضت رسانید  
 مدتی سیونج مغل جنگیز سے در نو آتی لاہور رسیدہ است تجارت و تاراج دراز کرد و دو دایند و مردم بر آورد سلطان با جماع این خبر  
 باریک خان بان را کہ از امر امی نبرل کہ بود با لشکر گران بدفع این قبضت متعین کرد عساکر منصورہ در نو آتی لاہور رسیدہ با مغل مجارحت  
 نمود با آخرہ شکست بر لشکر مغل افتادہ بسیار سے بقبضت رسیدند و جماعہ کثیر اسیر شدند فوج سلطان ظفر و منصور بدلی مراجعت نمود  
 اسرا مغل باغوا سے امیر الامرا فخر الدین و تابع و بیسیاست رسیدند بعد این ساخه امیر الامرا سے مذکور التماس نمود کہ اکثر اسرا سے  
 سرکار از قوم مغل مستند آمدن مغل از ولایت باغوا سے این مردم است اگر با خود ما اتفاق کردہ مگر سے وعدہ کند نشینند تدارک آن  
 مشکل خواهد شد از امثال این معانی از سلطان از اسرا نجات گشت و حضرت بقبضت آن داد امیر الامرا چند کسی بکری بقبضت  
 رسانند و خان آن بچیا کران تاراج برد و بعضی ملوک بلبل اگر با مغل قرابت و صداقت استند مجوس ساخته و قلعہ جات  
 فرستاد خواندند و فرار کہ از جمله وزرا بود بگنہاء دروغ ستم کردہ بدست : تہنیر نمود بدین جہت امیر الامرا از جمیع امرا تسلط زیادہ از حد  
 میرا چون سلطان ناصر الدین بخرافان و کهنوتی از پستی سلطان کہ خلف او بود تسلط امیر الامرا شنیدند مکتوبی مشتمل بشوق  
 ملاقات بپسر خود نگاشت چون این نامہ در سیکو کمر سے نزد سلطان رسید او ہم آرزو مند تقای پدربزرگوار خویش گشت و مکتوب را  
 بر سر و دیدہ نہادہ جواب با صواب متضمن قبول قبول و تعیین و عار دیدار نوشتہ فرستاد و بعد تخمین موعده تعیین وقت پدربزرگوار کهنوتی و پسر  
 از دلی غایب شدہ بر سر کاسر جو رسید لشکر پدربزرگوار در اقامت و زید سے روز در مشورہ تعیین وضع ملاقات و اسال  
 مکاتیب و سفر گذشت آخر الامرا قرار یافت کہ پسر بخت نشیند و پدربزرگوار تقسیم بجای آوردہ ملاقات نماید چنانچہ سلطان ناصر الدین  
 بخرافان بموجب فرار داد از دریا عبور نمود و در جلو گاہ از اسپ فرو آمدہ بقبضت قوام سر بر سلطنت رفت و آداب بندگی بتقدیم  
 رسانید سلطان ناصر الدین کی قیادت اطاعت پروریدہ انفعال کشید چون پدربزرگوار آمد سلطان بے تاب گردیدہ بتعظیم بخواست و استقبال  
 نمودہ در پاد پدربزرگوار پسر پدربزرگوار از کمال شفقت و راجوش مرحمت کشید و یکدیگر را در کنار گرفته بے اختیار گریستند حاضران نیز از  
 مشاہدہ این حال گریہ ہا کردند پدربزرگوار دست پسر گرفته بخت نشاند و خواست کہ پیش تخت با استیلا بقبضت سے سعادت مند سے  
 و اہلیت پدربزرگوار بخت نشاندہ با ادب پیش بند بست و لوازم استکان و نیاز و مراسم سرور و انبساط مری گشت بہمن سلب  
 چند روز متواتر پدربزرگوار پسر آمد ہر دو پادشاہ با ہم گریخت و آشتی مجلسہا آراستند چون روز و داغ نزدیک رسید پدربزرگوار  
 گفت اگر پادشاہ را آفندہ خزانہ نباشد کہ در زمان غلبہ دشمن لشکر بان را بان امانت نماید یا در ہنگام قحط و فلاغ باور عایار عنایت  
 فرماید اورا پادشاہ نتوان گفت و دیگر نصاب خرد افزا و سوانغ عتقہ کش از باب محوری بلا و امصار و آبا د سے رعایا سے  
 مالگوار و قدر دانی مخلصان جان نثار و استیصال ستم و ان صاحب تمکبار و امتیاز فرمودن فیما بین مخلصان سرتاسر و فاد دشمنان  
 دوست نام و مصاحبت خرد مند این حق گزار و اجتناب از صحبت نااہلان سفلی شعار و دیگر رکلمات پسندیدہ آویزہ گوش پوشش  
 گردانیدہ پسر را در کنار گرفت و ہنگام و داغ آہستہ در بارہ دفع امیر الامرا نصیحت کردہ گران مرخص شد و بزرگوار بانی را بے ہمت

بغزای

ہدایت

بغزای

کاش بروزے دوسرے روزے وصال بہ تاشدی دیدہ اسپر خیال بہ اگر چہ از سپردگی معلوم میشود کہ آمدن پدوسر بردر یک سر جو بقصد  
 ملاقات بود اما کتاب قران اسعدین کہ امیر خسرو دہلوی سے در ذکر ملاقاتی این ہر دو پادشاہ سلک نظم کشیدہ ظاہر سے شو کہ بدقت  
 تنہی بر علی از لکنوی عنون بنگال آمدہ بود و سپر بیخہ او از وہلی عازم گشتہ بعد رسیدن نیران دریا باہدگر صلاح و ملاقات نمودہ ہر دو ہر از وہلی  
 خود معاوت کردند بہ صورت سلطان بعد انصراف بہ دار السلطنہ رسید و بموجب صلاح و مواعظ پد کہ تقلم آبدہ چند روز خود را از او و نسب  
 بازداشت اما چون بحسب طریقت بچنین امور راغب و متعاہد بود روزے بسیر و شکا و سوار شدہ میرفت یکی از زمرہ نقاصان کہ صاحب  
 و ملاوت مقال داشت در عین ہوا سے بروزہ بعد دعا و ثنا سے سلطان این بیت سراپد طبیعت سپر و سیمینا سپر اسپر سے  
 سخت بے مہر سے کہ بے نامیر سے سلطان از نظارہ جمال و آسماغ نعمہ و لغزب او نصح پد بر بطق نیسان نہادہ متاع جبر و  
 شکیب بر یاد داد و اورا ہراہ گرفتہ در صحرا فرج افزا حیمہ با بر پا کرد و بشرب مدام و سماع صوت و مقام اشتغال و زبیدہ از امور سلطنت  
 غافل و معطل گردید طبیعت ہر خذنگی کہ زوان شوخ باہ از سر بازہ سینہ را خورپ جگر کیت کہ از جان نگذشت  
 چون کوکب عمر و دولت سلطان نزدیک بغروب رسید تغیرے در اوضاع او ہم رسیدہ در شک حرمت امر او فونزیری مردم  
 کو شنیدن گرفت طبیعت چو بخت بد کسے را پیش آید کہ کند کار سے کہ کردن رانٹایدہ القصہ فخر الدین امیر الامر سلطان  
 بزہر گشت و ملک جلال الدین فیروز را کہ عارض ممالک بود از سامانہ طلبیداشتہ مدار علیہ امور سلطنت ساخت وین اثنا سلطان را  
 از افراط شراب مرض لقوہ و فالج نبوسے عارض گشت کہ از کار رفت امر با اتفاق کیہ میرٹ سپر سلطان را کہ جزو سال بود از حرم سرا  
 بر آوردہ سلطنت برداشتند و سلطان شمس الدین خطاب دادند ملک جلال الدین بمقتضائے صلاح چند روز اطاعت آن بخلک  
 دست نشان نمودہ آخر الامر با اتفاق ارکان دولت طفل مذکور را مقید کرد و شخصی را کہ پد را و تیقریے حسب الامر سلطان قبیل رسیدہ  
 برای انتقام برداشتہ در کیلو گھر سے فرستاد اور فتنہ سلطان را کہ رفتی از حیات دہشت لک سے چند روزہ در دریا جہان انداختہ بت  
 سلطنت سے سال و سہ ماہ از سلطان شہاب الدین غور سے لغایت سلطان مغر الدین کیقبا دیازدہ کس از اتباع سلاطین غور سے  
 بد شکید و کیسال و یازدہ ماہ و ہفت روز سریر آرا سے سلطنت بودند

راوزہ جگر کیت کہ از جان نگذشت

نور رجوع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز خلیج و انتقال پادشاہ سے از اتباع غوریان  
 سلطان جلال الدین فیروز خلیج گویند از نسل خلیج خان داماد چنگیز خان است و عقل در قبول این نسبت متوقف چہ دران زمان  
 شوکت دو دمان چنگیز سے نہ خیال بود کہ بنا بر او منور سے سلاطین منہر فرو و دارند بہر حال او عارض ممالک بود کہ بزبان عربی سخن  
 گویند بجلاب شایستہ خانی سر فر از سے داشت بمقتضائے رشد و کاروانی مدار علیہ امور سلطنت گردید روز بروز تہ او بلند  
 آخر تسلط عظیم پیدا کردہ با اتفاق جمیع امر سلطان مغر الدین کیقبا و از میان برداشتہ در سہ ششصد و نود و ہجرت بر تہ رفیعہ  
 سلطنت رسید امرای موافق و مخالف طوعاً و کرہاً انقبلا و وزیدند چون اعیان شہر و عام رعایا از رواج بودند داخل شہر گشت  
 و سرتختی کہ سلاطین پیشین جلوں میکردند نشست و در کیلو گھر سے بود ان اختیار کردہ شہر و قلعہ از سنگ تبار سے اصدات نمودند  
 از انکہ کمال انتقال باقت و صیبت نینداتی و خدا شناسے او در انکاف گیتی مشہور گشت مردم شہر از خرد و بزرگ بجمہ آمدہ بیعت کردند  
 ہ اسند غامی نزول در شہر و بے نمودند چون بازم شد کار پد از ان امور سلطنت شہر را آئین بستند و بہ تیزمین رستہ بازار را پرودختہ  
 رشتہ نگار خانہ چین ساختند سلطان بجمال شوکت و جہمت و بانزک و تجمل تمام بر قبیل کوہ شکوہ سوار گردیدہ با امر سے نامار و  
 لشکر بیرون آمد شہر را کیلو گھر سے روانہ شہر بے گشت و بر اطراف بازار چون ابر بہار زرافشان و نور با گذشت طبیعت مردم

ریختند از کران تا کران و چون گشت امیر جوهر فشان بدین منطوق آیین سلطان داخل دولتخانه گشت و دورگت نماز شکر  
 ادا نموده بر تخت سلطین سابق جلوس نمود و گفت سالها پیش امین تخت مجده کرده ایم و امروز پای خود برین منیم از عهد شکر  
 ایندو که چگونه تو اینم برآمد بزنا و پیر و صغیر و کبیر نوازیم نذر و نیاز معمول داشته آوایا تمینیت و مبارکباد بجا آوردند کوس شاد و بنا  
 بلند آواز شد و هنگام سبب همیان چنان بکمال اکتار و آتش باز که بسیار اول افروز تا شایگان گشت بالجله بعد تقدیم مراسم  
 جشن با تنظیم ممالک پرداخت و از عدالت کسرت سر عیث پروردگار عایا و برایا از خود خوشه و ساخت خرد و بزرگ از  
 حسن معاشرت او راضی و شاکر گشته که خدمت بر میان بستند و همگان بقدر حال موجب و جاگیر یافتند هر جا که مقرر گشت هر چند  
 او مصدق نصیبت شد تغییر تبدیلی در آن راه نیافت امیر خسرو دهلوی که خدمت مصحف و اساطین قیام داشتی و هر روز قرآن  
 نازه آورده انعام یافته چون ملک چچو پرورده سلطان غیاث الدین بلبن را ولایت کرده بدستور سابق نافرود شده بود در آن  
 ولایت قیام داشت سال دوم لواسکس بجای برافراخته سکه و خطبه بنام خود کرد و با شکر کران بجانب دلی رو آورد سلطان باصفا  
 این خیر خانگان سپرخو را با عساکر بشماره امر آماندار بدفع این شورش دستار و ملک چچو شکست یافته با امر اس بلبن که رفیق  
 او بود بدست لشکر منصور افتاد چون اسپه ان را بنظر سلطان گذرانیدند بوجیب حکم انجامه را بجمام برده سروریش شستند و خلغها  
 خاص پشایند و مجلس آورده نشاندند و ملک چچو را در محنت نیده بمثلان فرستاد و فرمود که در خانه نیکو او را بجزمت نکام داشته  
 اسباب پیش و عشرت بر او مهیا آرند و از این نوازش و حق آن بیع واجب القمع حیران مانده سخن درین خصوص بعض  
 سلطان رسانیدند جواب داد که همداد سال گذشته خون سلیمانی بیخه نشد حال که پیر شده ام ایام زندگانی تا در رسید چگونه بخت  
 خون سلیمان اجازت دهم و چون سالها نو کرس سلطان بلبن کرده حقوق نعمت او برگردان است امروز که ملک او را متصرفم اگر احوال  
 ولایت او را بکشم کمال بی انصاف و وجه درت باشد نه بصر که باین صورت بستم پیش من آورده باشند القصد سلطان  
 خلیج خداترس و رفیق قلب بود دل مهربان داشت ترا سوزم بر رضا نیداد میگفت اگر چه در معارک جنگ لشکرک راهی بودیم  
 اما چون کسی را گرفتاری بستم پیش من آید بقتل نمی توانم اندام کرد و تمام ایام سلطنت خود یکی رگشته و آن چنین بود که سید  
 مولام درویش در دلی آمده اقامت در زید و خانقاہ عظیمی بنیاموده مبلغی که بر تعمیر آن صرف کرد و ما لو اب اطعام و انفاق بر او  
 مردم گشتند و هر روز بیاز من میداد و پالندن ملوح و سید من شکر و دو صد من و غن و بهمن دستور دیگر مصالح خرج کرد  
 و در روزی دو نوبت مانده کشید که خاص عام بران مانده حاضر شدند و خود و غیر از آن خشک تناول نکرد و از  
 چیز نکر فتنه از کثرت خرج و مهانداری و عدم دخل مردم بر او حمل کبھی از من می نمودند که امر امر میدادند حتی خانانان  
 بزرگ سلطان هم مرید و معتقد او کردید سلطان بمشاهده این حال و از حام مردم بر سر او و اشاره مخلصان مدبرگان و اعینه  
 سلطنت بر او برده اول امر استغفاد مخلصانش را بهار و در تر فرستاد بعد از آن او را گرفته زیر پای میل بقبوت گشت اتفاقاً  
 در این روز حکم حکیم علیم ابرسیاه و باد تند بزفاست و طوفان گرد و خاک اشکار و عالم تیره و تاریک دیده موجب تعجب عالمیان گشت  
 و در این سال باران هم نشد و در دلی قحط عظیم رو داده غریب از تحببستی در سنگ در بار بارها و کوجا قالب تپی مگردند اکثری از  
 فرط جوع خود را در ریاجنها انداخته غریق بحر فنا گشتند و از فقدان غذا اکثری سگ و گریه را بر خود حلال پستند بلکه از شدت  
 گوشت آدم را هم مباح می انگاشتند بعبادت کیشان را با بی ثبات از حاده و رع و پیرمیر لغریب و طاعت اندیشان را امتیاز حلال و  
 حرام متغذی گردیدند و پست خون خود و نه لبان بشیر از گرسنگی شده زجان سیر و در سنه شش صد و نود و سه مغول خلیجی

یا لشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان به تمام این خبر با عساکر بسیار بدفع آن طالع متوجه گردید چون طرفین بهم پیوستند مغل غلبه سلطان معانیه کرده صلح نمود سرداران ایشان که انوار قریب سے ہلاکو خان بود آمدہ ملاقات کرد و با چند امر اسے دیگر مسلمان گردید سلطان اور ایسے خواندہ بداماد سے خود گرفت و غیاث شہر بسکن ایشان مقرر کرد و ایند چنانچہ آن جمہورہ را مغلیہ ورہ و مغلانرا نو مسلم خوانند بعد چند گاہ ملک علاء الدین را کہ نیرا در زاوہ و پروردہ نعمت سلطان بود بولایت کرہ رخصت نمود او در کرہ رسیدہ با طرف مالک سے تاخت و دزدی و دیکر کڈہ کڈہ فتح نمودہ چمن زنجیر قیل و سہرا را سپ و بسیار سے از طلا و نقرہ و مردارید و اقسام آمتعدہ اقمشہ و غیر ذلک آنقدر غنیمت گرفت کہ عقل از حصر و ضبط آن عاجز روز بروز قوت و شوکت او زیادہ گشتہ آثار غنی و انحراف از دلبطنور رسید ہر چند در سلطان گفتند کہ علاج اقمہ پیش از وقوع گفتہ اند تا حال کہ علاء الدین استقلال نیافتہ فکر او باید کرد سعیدی با بیات سر چہنہ شاید گرفتن بیسل پہ چو پڑشد شاید گذشتن بہ میل کہ کنون کوش کا ب از کر در گذشت چہ نہ آنکہ کہ سیلاب از سر گذشت چہ سہا سر ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی بر دست سلطان علاء الدین بکر و حیلہ آن کا و نعمت و شہرت ہر سلطان از بسکہ علاء الدین را دوست میداشت التماس و زرا با حاجت مقرون نگشت و میگفت کہ علاء الدین فرزند و پروردہ نیست ہرگز بے وعنا و از دنیا بد چون سلطان را اجل موجود نزدیک رسید با چند سے از خواص و یک سوار سوار بجانب کرہ از راہ دریا بستی روان شد ملک علاء الدین خبر نہضت سلطان شنیدہ مابین کرہ و مانکیپور فرود آمد چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را با استقبال فرستاد او در حضور رسیدہ بجلد و عذر التماس نمود کہ علاء الدین ہر اسان و ہمناک گشتہ میخواست کہ آوارہ و شت تنہائی گرد و من اورا ازین ارادہ باز آورده ام الحال کہ سلطان تشریف آورده اند اگر در کاب کشریان را مسلح خواهد دید اغلب کہ بدرود سلطان گفتہ او چند کس را ہمراہ گرفتہ و سلاح از تن آنها دور کردہ در کشتی نشستہ مصحف میخواند کشتی بکنا آب رسید سلطان از کشتی فرود آمد ملک علاء الدین آمدہ ملازمت کردہ در کاب سلطان افتاد و سلطان از روستا شفقت و رحمت طلبا چہ بر روستا او زدہ فرمود کہ من این ہمہ ترہمت تو نمودہ تر ا بزرگ گردانیدم و ہمراہ در نظر من از فرزندان عزیز تر بودہ اکنون چہ شد کہ این ہمہ اندیشہ و ہم از من ہمہ رسانیدہ این را گفت و دست ملک علاء الدین گرفتہ بجانب کشتی کشید درین اثنا محمود سالم کہ از اجلاف سامانہ و شیرت و بلفسی مشہور بود با اشارت علاء الدین سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خوردہ بجانب کشتی شتافت اختیار الدین کہ پروردہ نعمت سلطان بود از عقب و آمدہ سلطان را بزمین زد و سرش بریدہ نزد علاء الدین آورد او بزمیزہ کردہ در مانکیپور گردانید و چند کس را از مخصوصان سلطان کہ در کشتی بودند قبض و ساند و چہر سلطانی بر سر خود برافراشتہ نداسے سلطنت در داد از انجا کہ از تو قاعے مستقم حقیقہ است قائلان سلطان در اند زمان بکلا عظیم گرفتار شدند محمود سالم بعد کتر مدتی مجزوم شد و اندیش چو شیدہ از ہم با شیدہ نیز اختیار الدین دیوانہ شدہ بمکانات بکر زاری ما خود کردید علاء الدین کا فر نعمت اگر چہ بخت فرمانروائی نشست اما پلش این کردار و ہمہ گرفتار گشتہ نسل او دلا و نام و نشان او نماندیت سلطنت او ہفت سال و یک ماہ و بست روز چہ

ذکر رجوع سلطنت سلطان علاء الدین خلجی بر اوز زاوہ و اما و سلطان جلال الدین

سلطان علاء الدین بر اوز زاوہ و اما و سلطان جلال الدین خلجی بعد از آنکہ سلطان جلال الدین قبض رسید سلطان با شصت ہزار سوار تراہی گشتہ در وہلی رسید امر آخرد و بزرگ اطاعت کردند سنہ ششصد و نو و ہفت ہجری سے سر بر سلطنت و فرمانروائی بجلوس خود بیاراد و کوشک لعل را وار سلطنت گردانید و دست نبدل و نوال کشادہ امر او غیرہ مردم را بقدر حال ہر یک مورد عنایت گردانید و در عہد او بہر کوچ و بازار سیل شراب ہر ماہ خرابی مردم بود بعد چند گاہ چہل سوار سرداری الفنا خان و طغقان بر آوردن دین اہل ہیم

سپہ سالار سلطان جلال الدین کے بعد قاضی پیر ازہلی کی سنجیدگی سے بلنگاں رفتہ بودند یعنی ساخت طبیعت سرواہت ملک تابرین است  
 تن ملک را فتنہ سیرا بہن است مد امرای مذکور رفتہ ملتان را محاصرہ کر دئے سپہ سالار سلطان مرحوم تابیاوردہ ہوساطت درویش  
 حقیقت اندیش شیخ زکریا الدین قدس آمد سرہ آمدہ ملاقات کردند خان تقی قضا سے اہلیت و سرکے شرائط عظیم بتقدیم رسانیدہ  
 انہارا ہمراہ خود بدہلی آوے و سلطان نا حق شناسی کے چہی کرد و در چشم ہر و مرے زادہ خود و ہمراہیہاں آہنا میل کشیدہ مجوس گردانیدند  
 بر سر کجرات لشکر عظیم متعین فرمودہ بجاوہ لہ سیالان ولایت را مفتوح ساخت و بت ہونہات در دہلی آوردہ در زمین فرو برد تابی سپہ  
 خلاق کرد و در سال دوم لشکر مغل از ماورا النہد در جوانی دہلی رسیدہ شہر را محاصرہ کر دئے خلاق کیشہ از نقیبات و قریات و شہر آمدہ  
 ہجوم کردند و مساجد و محلات و کویہ و بازار را جہی شستن نماز راہ کو چہا مسدود شدہ ہمہ چیز گراڈا گرفت سلطان استعد شدہ بجنگ پیش  
 ز بعد معاہدہ تاتایہ مغل منہزم گشت و آتش فتنہ و فساد منطفے گردید چون سلطان اراخاوت ہمالک نا طریح نمود و شریکے و سلطنت  
 و خیرا شن ندید و اکثر بلاد ہم تبخیر درآمدہ قوت و مکتب کمال ہم رسیدہ حالات فاسدہ بخاطرش راہ یافتہ قاصدان شد کہ دین شہر یعنی  
 یازہین و خواستہ نماید و بعضی از امرای خود را چیدہ چارہ پار گرواند و نیز خواستہ کردہلی را بہ یکی از سندان خود سپردہ مانند سلطان  
 سکندر روسے بہ تبخیر اقالیم سببہ پردازد فرمود تا اورا اسکندر ثانی در خطبہ خود سزور سکے نیز ہمیں لفظ داخل کرد مصاحبان و مقرران  
 عابریا پارای آن بود کہ حرفے خلاف مرضی او بر زبان تو اندازد و پھلکان بلا حظ درشت خوبی و خشن مزاجے او سخنان و ہپی اورا  
 تصدیق نمودہ بر علو ہمت و بلند پروازی او تحسین سے نمودند ملک علاء الملک کہ از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار  
 نام و درست کرداری و راست گفتار سے شعار داشت سخنان سنجیدہ و تفسیرات عقلی و نقلی پیش او بیان کردہ اعتبار از احدی  
 شریعت و دین و خرابی ملک سلطنت و ندامت دنیا و آخرت بسبب این خاطر نشان او کرد چون فرید کہ این کار بدون اعانت  
 پروردگیا صورت نمی تواند گرفت ازین ارادہ فاسدہ تجنب نمود ملک مذکور در باب تبخیر اقالیم گفت کہ اگر سلطان دہلی را گذارشتہ  
 با قلم دیگر برود دستے در ان طرف ہا بگذرد یا بہ ناکاسے مراجعت روی دید معلوم نہیست کسانیکہ نائب باشند اطاعت نمایند یا تمرد  
 و در زمانہ این زمانہ سلطان سکندر روسے برابر نتوان سنجیدہ دل مثل اربطاطالیس وزیر سے باید ہم رسانید بعد از ان  
 بجاریا ہی دیگر باید پرداخت بالفعل بلاد ہندوستان مثل ریتھنپور و جیوڑ و چندیر سے و جانب شرقیہ تا آب سر جوہ سوانک  
 تالمغان کہ ما من ہندوان و کھت و زوان و راہ زمان است تبخیر باید کرد و سامانہ و دیبا کیپور و ملتان کہ راہ ذرا مدخل است متحکم باید نمود  
 و از مداومت شراب و فہکار اجتناب باید ورزید چون قول ملک علاء الدین ملک فروغ راستی داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان  
 اورا پسندیدہ ہو مغل و دیش او آفرین کردہ از ارادہ احداث دین و تبخیر اقالیم سببہ منصرف گردید و با نزاع مالک ہند توجہ نمود  
 چون در ان زمانہ پتیمبر دیو از نسل راکھتھورا کو انکھدر در ریتھنپور سے افزاخت سلطان بجانب اونیضت فرمود و در شاہی  
 لشکارہ قمر غہ اشتعال و زریدا کتا سے خان برادر زادہ سلطان قصد عم خود کرد و بد و تیرا و سلطان مجروح گشتہ بزمین افتاد سلطان  
 را کہ بزمین افتادہ بود مردہ انکاشتہ در لشکر رسیدہ تخت نشست و آواز ہا نداخت کہ سلطان را بہ قتل رسانیدہ ام سلطان کہ  
 از کثرت در زخم ہیوش شدہ بود در ساعت با قاقہ آمدہ زخم خود بست و جانب لشکر شتافتہ چون اسب پرودہ خود را آمد امر بر سر کتا  
 متعین کرد انہا رفتہ سر اورا بریدہ آوردند و نیز در زراد زادہ دیگر سلطان کہ در بد اؤن بودند و حاجی مولانا سے ہر کسے مردہ  
 لغے و زریدند افواج باستیصال شان خصت کرد انہا بے جنگ و جدل دستگیر شدند برادر زادہ از امیل و چشم کشید و حاجی مولا  
 را القتل رسانید القصہ سلطان در ریتھنپور رسیدہ قلعہ را محاصرہ نمود بعد مدت آن قلعہ مفتوح گردید و پتیمبر دیو را کہ با قوم

و قبیل او قبلی در آورده بدلی بازگشت بعد از آن قصد قلعه چیتور مصمم نمود چون سلطان شنید که رای زن سین مرزبان چیتور  
 پداوت نام زنی نازین معروف به پدمنی در شکوای خود یاد و با تملع خصائص حسن صورت و سیرت او فریفته گشت  
 به طبعیت زنیها عشق از دیدار خیزد و بسا کین دولت از گفتمان خیزد و در آید جلوه حسن از ره گوش و زبان آرام بر باید زول  
 با کمال سلطان از وفور آرزو کسان خود لطلب آن نازین ماه روز و در آن سن فرستاد را مذکور که نیز همین طور برو عاشق گشته  
 بخت و جو بسیار و تحمل سنج اسفار و آوارگی از بار و دیار او را بدست آورده نزد عشق با او می باخت چنانکه از صبح جمال پداوت  
 و عشق و نیاز زن چندین جزو زمان هم بر آنست و افواه مردم انسانهاست از استماع پیغام سلطان چون آتش برافروخت و  
 خرمین صبر و تحمل او پاک بسوخت فرستاد هاست سلطان در استخفاف بسیار نموده منصرف ساخت چون کسان سلطان بی اهل  
 مراجعت کرده حقیقت حال او را بعرض رسانیدند سلطان از سر تلبی رای زن سین غضب ناک گشته لقبند شش سال زن چند  
 و شش پیل و نیمه قلع چیتور و پداوت بر سر را مذکور شناخت چون قلعه چیتور در دست و در صانت شهرت زن سین استقامت  
 و شکر آید جنگ گردید و سلطان در پایان حصار رسیده مرکز و از فرار گشت و تقابیر قلع گیر سے آنچه بالقوه سلطان بود و تقابیر  
 رسانید اما قلع بران مترتب گشت چون محاصره با متداد کشید و محاربات سخت در میان آمد و لشکر بسیار از دست رفت  
 بالضرورت صلحی در میان آمد و بنا بر ملاقات یکدیگر گذشته شد اول سلطان در قلعه رفته مهمان رانی گشت و از فرط جرات و جلالت  
 راجه را از جای او برداشته بچستی و چابکی در معرکه خود آورد چنانچه سابقاً اشاره بان شد و بر او ای ضعیف بعد آن رای بموجب آرد  
 پیش سلطان آمد بجزو آنکه رای و مجلس رسید سلطان از عهد و موافقت برگشته رای را مقید کرده نزد خود داشت و رمانی او بادن پداوت  
 متحرک گردانید آن زن که با صابت رای بر شوهر خود در زمین تفوق داشت با استماع این خبر در باب استخلاف شوهر فکر اندیشیده  
 سلطان را نوید وصال خود فرستاد و یک هزار شش صد محفه مرتب ساخته در هر محفه دو نفر از مردان نبرد از مارا جای داده بایق و سلاح  
 آنها را نیز در همان محفه با پنهان گذاشت و با هر محفه بجای دو خدمتکار همین قسم مردان کار گذارستین نمرده دو هزار سوار بطریق  
 بدو حمله با مقرر گردانید که بجای هشت هزار و چهار صد پناه ران جان نثار معدود شدند و محفه خالی به کلفت تمام بسواری پداوت  
 مکتون تواند بود در میان محفه با کرده روانه لشکر نمود و خود در شبستان بخت خود آرمیده منتظر نهارت غایت سلطان که  
 بالا مال آرزوی وصال متعظش این زلال بود با استماع فرود مقدم صحبت توام آن ماه جبین منبسط و فرخاک گشته از سر نیزان  
 و مقام خیرش می طلبید تا آنکه محفه با سه جلی قطع مراحل نموده در حوالی مسگر رسید سرداران لشکر تلبقین آن زن پرفتن و فرست  
 از زبان او بسطان پیغام کردند که چون در محفه بناگت رای زن سین و مدتی در تصرف او بوده ام الحال که سلطان خواستگار  
 سن نمود بر این منیغه لازمست که از رای بی خود به صورت خصمتی حاصل کرده در خدمت سلطان حاضر شوم امیدوارم که بر  
 دو سه ساعت زن چند نزد یک محفه این ستمند آید تا با او کلمه چند متضمن مجبوعه مال خود و آن بی خرد گفته بشرف حضور شرف  
 و چون سلطان آرزو مند این روز بود بلا تامل رای را از مصنیق زندان تا محفه جلی پداوت همراه کسان خود فرستاد چون رای  
 را بشکر خود بستی آوردید جوانان شجاعت نشان یکسان سلطان بجنگ پیش آمده اکثر شه را قبلی در آوردند سلطان بر این معنی آگاه گشته  
 سوار شمرده آتش کارزار مشتعل شد بسیار از طرفین بطن تیغ آتشبار گشتند در آن سن قالیو یافته از جنگ گاه برآمد و بمسکن  
 خورشید را بر آید بیخ و سلامت و چیتور رسید القصد سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که از رای زن سین  
 پیشتر و بیخ چیتور شکرگت یا با وجود قدرت بعد اتفاق آرزو بعد زمانه ایسیر بارش کشید و کارنا ساخته برگردید چون باز



عازم شدتین سین از محاربات متواتره بپتوه آمده بار سوم خواست که راه آستین کشاید رفت کوه قلعه آمده سلطان را دید پادشاه  
 او را از بیم گذرانید در اول آرسین یکی از خویش و نداد بر سر کوه سلطان را دید و گرفتار رسیدن درین جنگ کشته شد و قلعه  
 مفتوح گردید پادشاه با دیگر نوها ضابطه بنده از فرط غیبت خود را سوخته خاکستر گردانید بعد بخیرین قلعه در انقراغ بال روزی از نما  
 پرسید که باعث آفات و حوادث در ملک چه باشد التماس کرد و نیک سبب ظهور آفات پدیدار است اول بخیر سبب پادشاه از نیک و بد  
 احوال خلافت دوم شرب مدام علی الدوام نیز معین غفلت و بی خبریست سوم سازش امر ابا بکدگر چهارم کمالت و ثروت از اول  
 سلطان ازین سخنان شناسا تر گشته بی احوال از شراب توبه و تامل کرد که از تمام ولایت رواج شراب برخاست از مردم کنسید با وجود  
 منع چرات بر خوردن شراب می نمود بقتل میر سید بال و ملک مردم از اول در خالص گرفت تارفع فساد کردید و اغیار از اختلاط  
 یکدیگر بازداشت و خود با مورجهان بنانی پروراخته مرا هم خبر داری بجا آورده ضابطه چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات  
 و کما غنچه پواری و مدم چنانست اهل قلعه شمال اختراع نمود چو در بیان و مقایمان که مال ریزه رعایا تقویت می نمودند آنچنان ضبط  
 کرد که دایم از رعایا می توانست گرفت بلکه بوشه ریزانند که زنان شان در خانه مردم مزدور کزوه قوت حاصل میکردند  
 نرخ غلات بجنور خوب بوسه مقرر زد که در نده سانس او همیشه یک نرخ ماند کمی و زیادنی در آن روی نداد نرخ قیمت پانچ و سب  
 و غیر ذلک بروشه تقریانست که بیایع و مشرفست سارقی نرسد دواع اسب و ذاک چوک و واقعه کارست اختراع کرد و چند  
 لشکر خنجر خانی که از ما و راه النهر در لواحق دلی آمده شکست خورد میرفت امام مردم را اندا و اقرار آنها میر سید یک و بار در زمان کوم  
 چنین روی و ابلاخوه سلطان بهیجی تها نجات بر سر حد و در ۱۰۰۰ بر شکر مغول بوضع شایسته نشاند که از آن زمان باز افون مغول  
 تعرفت بملکت سهند و ستان نمودند شیخ نظام الدین معروف با اولیا و زمان او بود اگر چه سلطان در طاهر باشیخ  
 ملاقاتش کرد اما ارسال رسل و تمالقبه بدایا هم اعلام می سپردفته حاکمیکه دباطت ممالک سهند و دکن سلطان با  
 نمیر آمد در احداث عمارت و انخاف خزان و کمال و فور که در عهد او صورت گرفت هیچیک از سلاطین سهند و دست نداد نظم و نسق سلطنت  
 و ضوابط و قوانین آن را بنویسید که او استحکام و تشدید داد دیگر را از امثال و اقران او میسر نمود وزیر امی روشن ضمیر بلند خطرات  
 و امر کوفی دست صاحب شوکت و شعر اسے صاحب سخن و نوزبان خیر و نجان روشن ضمیر و مالان دقیقه رس طیبیان حیا  
 و نذیران آداب دان و مصاحبان روشن بیان و انتخاب غنا و نعمه و دیگر نهر مندان بر فن و عهد او فراهم بود شیخ قطب الدین  
 و شیخ نظام الدین معروف با اولیا و شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند ملک الشعرا و سید در آن  
 زمان امیر خسرو دهلوی بود نهر از تنگه مواجب از سر کار پادشاه سے می یافت و خمس نام سلطان در سلک نظم کشید ملک ثاب  
 وزیر در علییه و وکیل سلطنت و منظور نظر سلطان بود و گویند قاپو یافته سلطان را مسموم گردانید و بعضی گفته اند که نرحمت استسقا  
 انتقال نمود در سلطنت او بست و سه سال و سه ماه \*

ذکر رحلت سلطان علاء الدین رجوع سلطنت شهاب الدین به اخصرو

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین چون ملک بایب سلطه بود از تمام سیران سلطان شهاب الدین را که خود  
 بود برگزیده در سنه هفتصد و بیست بر تخت سلطنت اجلاس فرمود هر روز از حرم ابیرون آورده بالاسی بام نهر استونی  
 بر تخت نشانده بار دادند و خود با نظام مهمام قیام و زید سے بعد انقراغ آن طحل را اندرون نزد ماوشش فرستاد سے  
 چون بد مشرت بود و یکایک از ایشان خاندان سلطان علاء الدین در آمده با خاصان خویش مشورت نمود و حضرت خان شاهی